



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



هدیهت روزگار (۲)

خاطرات مستند
سید هادی خسروشاهی

درباره

تاریخ نگاری معاصر

و: کودتای ۲۸ مرداد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیث روزگار 2: خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی: درباره تاریخ نگاری معاصر و کودتای 28 مرداد

نویسنده:

سید هادی خسروشاهی

ناشر چاپی:

کلبه شروق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	حدیث روزگار ۲ : خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی : درباره تاریخ نگاری معاصر و کودتای ۲۸ مرداد
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست مطالب
۱۳	درباره این کتاب
۱۷	۱. درباره تاریخ نگاری معاصر و کودتای ۲۸ مرداد
۱۷	اشاره
۱۹	دیدار با صاحب نظران - گفتگویی درباره تاریخ نگاری معاصر
۲۱	چگونه تاریخ انقلاب را بنویسیم؟
۶۵	پیوست ها
۶۵	پیوست شماره ۱ : سندی درباره کودتا
۷۴	پیوست شماره ۲ : آیا مصدق جمهوری می خواست؟ چه کسی زاهدی را از مجلس بیرون برد؟
۸۰	پیوست شماره ۳ : دستور مصدق در روز ۲۷ مرداد
۸۷	پیوست شماره ۴ : آیت الله کاشانی و تجدید رابطه با انگلیس
۹۱	۲. موضع آیت الله کاشانی و نقش دکتر مصدق در کودتای ۲۸ مرداد
۹۱	اشاره
۹۳	چرا تاریخ نخواهد بخشید؟
۱۵۱	پیوست ۱ : فدائیان اسلام و نهضت ملی ایران - دیدار با مهندس عزت الله سحابی
۱۶۳	پیوست ۲ : دیدگاه خلیل ملکی
۱۶۷	پیوست ۳ : مسئله کودتا و گریزی به صحرای کربلای طهران!
۱۷۷	فهرست ها
۱۷۷	اشاره
۱۷۹	فهرست اعلام

۱۸۸	فهرست اماکن
۱۹۱	فهرست کتب
۱۹۳	اسناد و تصاویر
۲۱۵	درباره مرکز

حدیث روزگار 2 : خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی : درباره تاریخ نگاری معاصر و کودتای 28 مرداد

مشخصات کتاب

سرشناسه: خسروشاهی، سیدهادی، 1317 -

عنوان و نام پدیدآور: درباره تاریخ نگاری معاصر و کودتای 28 مرداد / سیدهادی خسروشاهی.

مشخصات نشر: قم: کلبه شروق، 1395.

مشخصات ظاهری: 160 ص. مصور.

فروست: خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی ؛ 21.

حدیث روزگار ؛ 15.

شابک: 978-964-7255-66-0

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: ایران -- تاریخ -- پهلوی، 1320 - 1357 -- کودتای 28 مرداد 1332

موضوع: Iran -- History -- Pahlavi, 1941-1978 -- Coup d'etat of 19th August, 1953

موضوع: ایران -- سیاست و حکومت -- 1320-1332

موضوع: Iran -- Politics and government -- 1941-1953

موضوع: ایران -- تاریخ -- پهلوی، 1320 - 1357 -- کودتای 28 مرداد 1332 -- اسناد و مدارک

موضوع: Iran -- History -- Pahlavi, 1941-1978 -- Coup d'etat of 19th August, 1953 -- Sources

رده بندی کنگره: 1395 4د5خ / DSR1519

رده بندی دیویی: 955/0824045

شماره کتابشناسی ملی: 4510796

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد *** زمانه را قلم و دفتری و دیوانی است

ص: 3

حدیث روزگار 2: خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی

درباره

تاریخ نگاری معاصر

و:

کودتای 28 مرداد

ص: 4

درباره این کتاب... 7

درباره تاریخ نگاری معاصر و کودتای 28 مرداد. 11

دیدار با صاحب نظران: استاد سید هادی خسروشاهی.. 13

گفتگویی درباره تاریخ نگاری معاصر. 13

چگونه تاریخ انقلاب را بنویسیم؟. 15

پیوست ها 59

پیوست شماره 1 سندی درباره کودتا 59

پیوست شماره 2 آیا مصدق جمهوری می خواست؟ چه کسی زاهدی را از مجلس بیرون برد؟ 68

پیوست شماره 3 دستور مصدق در روز 27 مرداد. 74

پیوست شماره 4 آیت الله کاشانی و تجدید رابطه با انگلیس.... 81

موضع آیت الله کاشانی و نقش دکتر مصدق در کودتای 28 مرداد. 85

چرا تاریخ نخواهد بخشید؟. 87

فدائیان اسلام و نهضت ملی ایران.. 145

ص: 5

دیدار با مهندس عزت الله سبحانی .. 145

دیدگاه خلیل ملکی .. 157

مسئله کودتا و: گریزی به صحرای کربلای طهران! 161

فهرست ها (اعلام اماکن کتب) 171

فهرست اعلام. 173

فهرست اماکن .. 177

فهرست کتب... 179

اسناد و تصاویر. 181

ص: 6

کتاب حاضر شامل دو گفتگوی تاریخی مشروح با حجت الاسلام والمسلمین استاد سید هادی خسروشاهی درباره مسائل تاریخ معاصر و نیز کودتای 28 مرداد سال 1332 است که در مجموع اطلاعات وسیع و مستندی را در این رابطه ارائه می کند و یک پیوست هم در آخر کتاب، موضوع کودتا و نقش دیگران را در آن روشن تر می سازد.

گفتگوی اول در سال 1368 توسط افاضل محترم مجله وزین و گرانسنگ «حوزه» انجام پذیرفته که در همان سال در مجله چاپ و منتشر گردید. [\(1\)](#)

گفتگوی دوم در مرداد 1394 درباره کوتای 28 مرداد و موضع مرحوم آیت الله کاشانی و عملکرد یا نقش آقای دکتر مصدق در آن، انجام یافت که در دو شماره از روزنامه «جوان»، منتشر گردید [\(2\)](#) و اکنون تکمیل شده این بحث، به اضافه متن کامل و ویرایش شده گفتگوی

ص: 7

1- . مجله حوزه، سال دهم، شماره های 42 تا 47، سال 1368، چاپ قم.

2- . قسمت های اول و دوم این بخش از کتاب، نخست به عنوان مصاحبه و گفتگو، در دو شماره از روزنامه جوان - شماره های 4609 و 4611 - مورخ 2 و 5 شهریور 94 به چاپ رسیده است.

اول، یکجا، همراه اسناد و عکس هایی جالب، در اختیار عموم قرار می گیرد...

بعضی از این اسناد و عکس ها برای نخستین بار منتشر می شود که بی تردید مورد توجه علاقمندان قرار خواهد گرفت.

دلیل اصلی چاپ و نشر این رساله که پس از اشاره اجمالی به مسأله تاریخ نگاری معاصر، عمدتاً مسأله نهضت ملی ایران و حوادث 28 مرداد را بررسی می کند، آنست که امسال با نزدیک شدن روز 28 مرداد، دوستان ملی گرا یک بار دیگر و طبق عادت دیرینه در شماره های ویژه جرائد و مجلات، که در واقع آنها را باید «مصدقی نامه» نامید، اغلب به طور یک جانبه به داوری نشسته و مدعی شده اند که گویا پایه گذار و همه کاره نهضت ملی ایران، ملی گرایان و شخص آقای دکتر مصدق بوده است و هیچ نقش سازنده و یا تأثیرگذاری برای دیگران، به ویژه آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام قائل نشده اند که در واقع تحریف علنی و عملی مسائل تاریخ معاصر است.

... در این میان از مصاحبه استاد خسروشاهی یا دیگر صاحب نظران و تاریخ نگاران منصف خبری نبود و آیا در چنین شرایطی سکوت شخصیت هایی مانند ایشان که در واقع شاهد و ناظر عینی حوادث نهضت ملی و نقش فدائیان اسلام و آیت الله کاشانی و مراجع و علمای قم و تهران در پیشبرد اهداف نهضت بودند، نوعی سکوت غیرمقبول و کناره گرفتن از مسائل روز محسوب نمی شود؟

با مطرح شدن این پرسش توسط «بخش تاریخ» مرکز بررسی های اسلامی - قم، استاد پاسخ هایی کوتاه اما مستند به سئوالات ما درباره

مواضع دکتر مصدق، آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام و نیز نوع اتهامات بیگانگان و روایت گران معاصر، ارائه کردند که به دنبال بحث قبلی و در واقع برای تکمیل آن، در اینجا آورده می شود.

بخش آخر کتاب، در واقع پیوستی است که اشاره کوتاهی به حوادث 28 مرداد دارد و پرسش های جناب دکتر زیباکلام را در این رابطه به نقد می کشد و پاسخ می دهد... نقل این پیوست، نقش دوستان! را در مسئله کودتای 28 مرداد و علل و عوامل آن روشن می سازد.

البته هرگونه نقد منطقی و یا پاسخ و توضیحات مستند را پذیرا هستیم و بی تردید از آن ها، در تجدید چاپ این رساله استفاده خواهیم کرد.

مرکز بررسی های اسلامی

مهر 1395 - قم

ص: 9

1. درباره تاریخ نگاری معاصر و کودتای 28 مرداد

اشاره

ص: 11

دیدار با صاحب نظران - گفتگویی درباره تاریخ نگاری معاصر

اشاره: سلسله مقالات تاریخ و تاریخ نگاری به ویژه جریان شناسی تاریخ نگاری ها در ایران معاصر، با استقبال بسیار از سوی محققان، پژوهشگران، مورخان و آشنایان به تاریخ معاصر، روبرو گردید.

بسیاری از کسانی که در این زمینه ها اندیشیده اند و از نزدیک دستی بر آتش دارند، در چگونگی این مقالات، با تلفن و نامه و یا حضوراً اظهار نظر کرده اند.

جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای سید هادی خسروشاهی، که از محققان و نویسندگان دیرین حوزه علمیه و از جمله آشنایان به تاریخ معاصر و جریان های گوناگون آن هستند و در این زمینه پژوهش های شایسته ای نیز دارند، ضمن تقدیر از گشودن این صفحات، در ارتباط با آنچه در این مقالات آمده اظهار نظر کرده اند و دیدگاه ها و اظهار نظرهای ایشان زمینه گفتگویی را فراهم آورد. آنچه می خوانید، حاصل

ص: 13

این گفتگوست درباره تاریخ تاریخ نویسی در عصر حاضر و شرایط ضروری برای تدوین تاریخ انقلاب اسلامی.

در پایان این گفتگو، به تناسبی، به مسأله «به فراموشی سپردن عمدی برخی از مسائل تاریخی» اشاره شد که آقای خسروشاهی در توضیح چگونگی آن، مسأله کودتای 28 مرداد را به عنوان نمونه مطرح کردند که به تناسب تقارن انتشار این شماره با 28 مرداد، مجموع آن گفتگو را به دست چاپ می سپاریم.

مجله حوزه، این بحث را به عنوان دیدگاه یک صاحب نظر منتشر می سازد و آماده نشر دیدگاه های دیگر صاحب نظران و هرگونه بحث تکمیلی در این باره خواهد بود.

سردبیر مجله «حوزه»(1)

ص: 14

1- . مجله حوزه، چاپ قم، سال دهم، شماره های 47 - 42، سال 1368.

■ در مورد نویسنده تاریخ انقلاب اسلامی چه نظری دارید؟

«تاریخ انقلاب اسلامی» را کسی باید بنویسد که علاوه بر در اختیار داشتن اسناد لازم، خود در متن مسائل و حوادث آن بوده باشد و یک بُعدی و خطی برخورد نکند و حق هرکسی و هر گروهی را، آن مقداری که حق داشته اند، ادا کند و در «رجال شناسی معاصر»، علاوه بر شناخت عینی و حضوری، دچار حب و بغض های شخصی نگردد. در اندیشه مقایسه انقلاب اسلامی با انقلاب های دیگر - مثلاً انقلاب کبیر فرانسه و یا انقلاب اکتبر روسیه - نباشد بلکه عمق انقلاب ما را خوب درک نماید و به ویژه ابعاد الهی - معنوی، اهمیت رهبری آن، ضد استبدادی - ضد استعماری و مردمی بودن انقلاب را به طور کامل لمس کند.

... و همزمان ارزش ها و ضد ارزش ها را با معیارهای اسلامی، از هم تفکیک نماید. با مبانی فکری - فرهنگی انقلاب آشنا باشد و تازه پس از داشتن این شرایط - که البته بخشی از شرایط است - تاریخ نویس انقلاب اسلامی، باید در آن مرحله از اوج تهذیب و تقوی باشد که به هنگام نوشتن آن، وضو بگیرد و رو به قبله بنشیند و سپس قلم بر دست بگیرد... یعنی در واقع باید احساس کند که یک عمل عبادی و یک فریضه ای را انجام می دهد و مشغول امری عادی و ساده نیست.

... علاوه بر این ها، مورخ انقلاب باید تاریخ را به خاطر «حقیقت» بنویسد، نه به عنوان آن که «کارمند نهاد» یا مؤسسه ای است. یادم هست روزی استاد محمدتقی جعفری داستانی تعریف می کرد که نقل آن بی تناسب نیست. ایشان می گفت: چند سال پیش عده ای از دانشمندان فلسفه و علوم انسانی آلمان، همراه آقای دکتر جواد فلاطوری، که به ایران سفر کرده بودند، به منزل ما آمدند. ضمن مذاکرات، من از آنان پرسیدم: فلسفه که در سرزمین شما، سابقاً عمیق تر و سیستماتیک تر از فلسفه های دیگر کشورهای مغرب زمین بوده و در واقع طی دو سه قرن در آلمان شکوفایی خاصی داشته چرا اکنون آن هستی شناسی سیستماتیک، به پوزیتویسم تبدیل شده است؟... یکی از آنان، که مُسن تر بود، در پاسخ من گفت: چون ما در گذشته، «محققان فلسفه» داشتیم و امروز «کارمندان فلسفه» داریم!...

پاسخ، کوتاه ولی رسا بود. یعنی در گذشته با نگرش هستی شناسی به مسائل فلسفی توجه می شد، ولی امروز به فلسفه دانان، حقوق می دهند و به آنان می گویند بروید تحقیق کنید که فلان فیلسوف چه نظری داشت و یا فلسفه چیست و چه می گوید و چه می خواهد؟ و معنی این، آن است که او «کارمند» است و دیگر خود فیلسوف نیست و علاقه ای به کشف حقیقت رابطه انسان با هستی ندارد.

به نظر من، این نکته اساسی و مهم در فلسفه امروز دنیای غرب را در مورد تاریخ نویسان هم می توان صادق دانست. تاریخ نویس اگر «کارمند» باشد، با عینک خاصی به همه مسائل خواهد نگریست و بی شک اگر مورخی، با عینک سیاه حوادث تاریخی را بررسی کند،

همه چیز را «سیاه» خواهد دید و محصول این «تاریک بینی» در نهایت، «تاریخ نگاری روشن» نخواهد بود.

تاریخ بدون سند هم بی تردید، ارزش واقعی نخواهد داشت، ولی اگر مورخی، کتاب خود را مالا مال از اوراق و اسناد و گزارش ها کند، اما در تنظیم و پهلوی هم قرار دادن آنها، «حقیقت» را مراعات نکند و فقط نقاط ضعف را تقویت نماید و سند های مثبت را نادیده بگیرد و یا به طور مطلق محو کند، این کتاب هم ارزش واقعی - تاریخی نخواهد داشت.

به عبارت دیگر، با مونتاز گزارش ها و اسناد منفی در مورد اشخاص یا موضوعی خاص، نمی توان مطالبی را اثبات کرد. و این درست به این می ماند که در یک کتاب تاریخ مربوط به عهد قجری، صد مکتوب را در کنار هم قرار دهند و یک صد عکس هم از زیارت رفتن ناصرالدین شاه در آن چاپ کنند و بعد هم نتیجه بگیرند حق با ناصرالدین شاه بوده است، نه سید جمال الدین اسدآبادی!...

■ نظر شما درباره نگارش تاریخ کامل معاصر چیست و چه کسی صلاحیت آن را دارد؟

«تاریخ کامل معاصر» را نمی توان نوشت مگر آن که همه اسناد و گزارش ها در اختیار باشد و پس از این مرحله، یعنی با در دسترس قرار گرفتن گزارش های مختلف و اسناد آشکار، محرمانه، خیلی محرمانه، و حتی سری و به کلی سری است که می توان به نوشتن «تاریخ کامل» دست زد و البته تا آن مرحله، به علت این که همه اسناد در اختیار نیست - و می دانیم در پاره ای از کشورها، اسناد تا سی سال قبل خود را

در اختیار پژوهشگران قرار نمی دهند - نباید دست روی دست گذاشت و به انتظار نشست. در این مدت، آن بخش از رویدادهای علنی و رسمی و آشکار تاریخی را باید ثبت کرد. از خاطره های اشخاص سهیم در انقلاب و یا هر مسأله تاریخی دیگر معاصر، باید استفاده کرد و اسناد موجود غیر محرمانه را به طور دقیق ثبت و ضبط نمود و منتشر ساخت تا اگر ما نتوانستیم، کسانی که در آینده می آیند با استفاده از مجموعه اینها و اسنادی که سی سال بعد منتشر می گردد، حقایق تاریخی را آن طور که بوده، به رشته تحریر درآورند.

اما این که کسی «تاریخ نویسی» را به نام خود ثبت کند و هر چه را که خود می خواهد، جمع آوری و مونتاژ کند و به عنوان «تاریخ» منتشر سازد، این امر، ارزش تاریخی و تحقیقی نخواهد داشت. حذف بخشی از اسناد تاریخ، اعمال غرض در ثبت و ضبط حوادثی که هزاران انسان باشعور شاهد چگونگی آنها بوده اند و سرانجام تحریف رسمی و علنی مسائل، نمی تواند راه به جایی ببرد.

اصولاً کسی که نمی داند «تاریخ» چیست و «فلسفه تاریخ» کدام است و به چه چیز «علم تاریخ» می گویند و یا فرق بین «خاطره نگاری» و «وقایع نگاری» و «تاریخ نگاری» را درک نکند و یا تحلیل و جمع بندی تاریخی را نداند و یا از تفاوت بین «سند» و گزارش یک «مأمور»، «خبرنگار» یا «گزارشگر»، آگاه نباشد و یا از شیوه کاربرد اسناد تاریخی مطلع نباشد و یا به دلایل خصوصی و روانی، بخواهد با وارونه جلوه دادن حقایق، کمبودهای خود و یا سازمان و نهاد وابسته را برای مدتی

جبران کند، این شخص به نظر من اصولاً صلاحیت آن را ندارد که در «جرگه تاریخ نویسان» به شمار آید.

■ با توجه به این امر، شما در مورد «نقل ناقص تاریخ» چه اعتقادی دارید؟

اصولاً افشای بخشی از اسناد یا گزارش‌ها و مخفی نگهداشتن بخش دیگر آن، یک امر پژوهشی - تحقیقی مستند، محسوب نمی‌شود.

به نظر من، به طور کلی، نمی‌توان با استناد به یک گزارش یا مقاله و یا حتی مصاحبه منتسب به کسی، قضاوت نهایی را در مورد یک حادثه و یا عملکرد یک فرد انجام داد؛ چرا که در همه این امور، احتمال صدق و کذب هست و تا مسأله مستند نباشد، نمی‌توان تمام حقیقت را بیان کرد.

■ از دیدگاه شما سند چیست و چه چیزی را مستند می‌دانید؟

شناخت سند، مانند شناخت یک حدیث، دارای ضوابط و اصولی است. مثلاً دیدگاه مکتوب رسمی یک فرد درباره حادثه ای می‌تواند سند محسوب شود، اما گزارش یک مصاحبه‌گر و یا خبرنگار و یا مقاله مندرج در یک روزنامه، یا برداشت یک نویسنده از سخن یک فرد دیگر، هیچ‌گاه و هیچ‌کدام «سند» نامیده نمی‌شود.

حتی به عنوان مثال باید گفت: گزارش یک سفیر درباره یک موضوع و یا محتوای ملاقات با یک فرد، سند نیست، بلکه یک گزارش است. ممکن است اضافاتی از سوی سفیر و گزارشگر بر آن افزوده شده باشد؛ چون یک سفیر، نوعاً می‌خواهد جوّ تفاهم و حسن روابط را بین کشورها و دولت‌ها ایجاد کند و در این راستا،

نوعاً برداشت های مثبت خود را به وزارت دولت متبوع خود گزارش می دهد.

اگر محتوای گفتگوی مقام رسمی و مسئول، در اختیار قرار دادن اطلاعات نباشد و شامل تفاهم طلبی در چارچوب سیاست کلی کشور باشد، این هرگز نمی تواند «سندی» بر ضد کسی تلقی شود، بلکه باید آن را نوعی «اندیشه» در برخورد با طرف و یا کشور مورد نظر، در راستای منافع ملی نام داد، نه سندی برای اثبات و یا رد قضیه ای. بی شک اگر محتوا، افشای اطلاعات واقعی و راه جویی برای حفظ منافع نامشروع یک کشور خارجی باشد، و این گزارش، توسط فردی یا نهادی، کتباً تأیید شود، این را می توان سند نامید و عامل آن هم به طور طبیعی مسئول آن خواهد بود.

پس به طور کلی از نظر من، گزارش یک سفیر، یک پلیس، یک مأمور اداری و یا امنیتی، روایت یک خبرنگار، مقاله یک روزنامه نویس، تحلیل یک گزارشگر و این قبیل امور، «سند» محسوب نمی شود، بلکه گزارش یا دیدگاه و برداشت فردی و شخصی است که اغلب همراه با صداقت نیست و با تحلیل منصفانه، می توان انگیزه های پشت پرده آن را فهمید که آیا هدف نوعی پرونده سازی و تخریب است یا اشتباه گزارشگر و یا یک روایت صادقانه از واقعیت؟!

مثلاً، با بررسی مقاله ها و تحلیل ها و حتی گزارش های محرمانه در رابطه با انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی که در سطح جهانی منتشر شده اند، به خوبی می توان فهمید که اغلب آنها غیرواقعی، همراه با تحریف کامل و در راستای اهداف امپریالیسم خبری و صهیونیسم جهانی است.

روی همین اصل، تهیه کتابی تاریخی درباره انقلاب اسلامی و درباره ملی شدن صنعت نفت و نقش آیت الله کاشانی، دکتر مصدق، شهید نواب صفوی و دیگران، با استناد به روزنامه های توده ای - نفتی یا ملی گراهای تکسبی و یا اروپایی و آمریکایی منتشره در آن دوران، هرگز ارزش واقعی نمی تواند داشته باشد.

■ شما خودتان که حداقل شاهد حوادث ملی شدن صنعت نفت به وسیله آیت الله کاشانی و دکتر مصدق و فدائیان اسلام بوده، و این حضور در صحنه را تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داده اید، قصد نوشتن خاطره ها یا تاریخ حوادث این دوران را ندارید؟

متأسفانه باید گفت که بعضی از حوادث نگاران معاصر، که گویا «تاریخ معاصر» را می نویسند، کلیه اسناد دوران ملی شدن صنعت نفت را نادیده می گیرند و فقط کارهای اجرایی و روزمره آقای «دکتر مصدق» را در زمان نمایندگی مجلس و یا تصدی نخست وزیری عامل ملی شدن صنعت نفت می دانند و بعد هم شکست های دولت او را ناشی از مثلاً مخالفت یک فرد یا یک گروه تلقی می کنند و آن را به رشته تحریر در می آورند ولی این امر، تاریخ نگاری نیست، بلکه عقده گشایی است. وقتی انسان می بیند که در یک کتاب چند صد صفحه ای، که گویا درباره «ملی شدن صنعت نفت» است، حتی در مراحل مقدماتی آن، هیچ نامی از نقش «فدائیان اسلام» نیست و یا بعد، در حوادث سی تیر و اسقاط دولت قوام السلطنه حتی نامی از آیت الله کاشانی به میان نمی آید، به خوبی درمی یابد که نویسنده کتاب، دچار نوعی کج اندیشی و دارای عقده روانی است و گرنه چگونه می توان

نقش های مثبت افراد و سازمان ها را نادیده گرفت؟ و بعد در جنبه های منفی - مثلاً در سقوط دولت مصدق و کودتای 28 مرداد - همین افراد را که کودتاچیان، خانه نشین شان کرده بودند، صاحب نقش اصلی در شکست نهضت قلمداد کرد؟

به هر حال، من به عنوان شاهد و ناظر در پاره ای از امور، و داخل در مراحل بعدی، معلومات یا خاطرات و اسناد زیادی دارم، اما هنوز به خود اجازه نداده ام که وارد مرحله «تاریخ نویسی» بشوم؛ چون تاریخ نویسی شرایطی را لازم دارد که به بعضی از آنها قبلاً اشاره کردم و متأسفانه من، فقط بخشی از آن شرایط را فعلاً دارا هستم و امیدوارم که اگر شرایط دیگر، از جمله دسترسی یافتن به اسناد محرمانه و بایگانی شده در ایران یا خارج از ایران درباره حوادث و مسائل روز، تحقق یافت بتوانم به وظیفه خود در این رابطه، عمل کنم اما این به آن معنی نیست که در تلاش و پی گیری امر نیستم.

من درباره تاریخ یک صد سال اخیر ایران و جهان اسلام، به ویژه در رابطه با حرکت ها و جنبش های اسلامی و ملی، شاید از سی و پنج سال پیش (1) در داخل و خارج، به تحقیق و بررسی پرداخته ام و شاید از لحاظ داشتن مدارک و مآخذ، آرشیوی غنی محسوب شود، آن هم با توجه به این نکته که کار جنبه فردی داشته و هیچ نوع وابستگی به هیچ یک از ارگان ها و نهادها نداشته است، کار ارزشمندی است. مشخصاً از حرکت سید جمال الدین شروع می کنیم تا به مشروطیت می رسیم و

ص: 22

1- . با توجه به تاریخ مصاحبه - 1368 - اکنون می شود بیش از 60 سال پیش.

سپس از مشروطیت و تبدیل آن به استبداد سلطنتی تا ملی شدن صنعت نفت و بعد آغاز مراحل نخستین نهضت اسلامی و مرحله پیروزی آن. اما بررسی و ارزیابی اینها هیچ کدام در مرحله تحقق عینی نیست و بالطبع کامل هم نیست.

■ اشارتی داشتید به عدم استیفای حق آیت الله کاشانی و یا فدائیان اسلام در کتب تاریخی مربوط به پیروزی نهضت ملی شدن صنعت نفت، به نظر شما «ملی گرایان» در این رابطه چه نقشی داشتند و منشأ آن چیست؟

در مورد فدائیان اسلام، بحث را می گذاریم برای فرصتی دیگر (1) اما در مورد آیت الله کاشانی، طبق اسناد سری وزارت امور خارجه انگلیس، ایشان به دستور امپریالیسم، توسط ملی گراها و در روزنامه های وابسته به آنان، به شدیدترین و ناجوانمردانه ترین وجهی، مورد حمله و هجوم و اتهام قرار گرفت و از صحنه سیاسی ایران خارج شد. (2) علاوه بر روزنامه های آن زمان و کتاب هایی که جبهه ملی و حزب توده، علیه آیت الله کاشانی منتشر ساختند، هم اکنون هم، نویسندگان چپ و راست، ایشان را با نشر دروغ های گوناگون، از جمله شرکت در توطئه موهوم قتل!! دکتر مصدق، همراهی با دربار و غیره، متهم می کنند. به

ص: 23

1- . در این مورد رجوع شود به دو کتاب اینجانب که تحت عنوان: «فدائیان اسلام؛ تاریخ، عملکرد و اندیشه» و «زندگی و مبارزه شهید نواب صفوی» از طرف انتشارات روزنامه «اطلاعات» چندین بار چاپ شده اند... و همچنین رساله های کوچکی که با عنوان: «حدیث روزگار» به عنوان «خاطرات» منتشر کرده ام.

2- . رجوع شود به جزوه: «نگاهی به اسناد سری انگلیس در مورد آیت الله کاشانی و اخوان المسلمین» که توسط اینجانب تهیه و در سال 1363 در رم - ایتالیا، چاپ شده است.

عنوان نمونه رجوع کنید به کتاب: «گذشته، چراغ راه آینده»، تألیف گروه چپ (جامی)، چاپ تهران، سال 1364 و یا به کتاب آقای سرهنگ غلامرضا نجاتی به نام «جنبش ملی شدن صنعت نفت» که حتی در اصالت نامه و هشدار آیت الله کاشانی به دکتر مصدق، درباره کودتای ژنرال زاهدی، تردید می کند (1) و زاهدی را آن چنان به مرحوم کاشانی می چسباند که گویا همین زاهدی تا دیروز وزیر مقرب کابینه همین آقای دکتر مصدق نبوده و یا بعد از کودتا، مورد حمله و هجوم رسمی و علنی آیت الله کاشانی قرار نگرفته است. (2)

البته جناب سرهنگ نجاتی، به این بسنده نمی کند و در جزوه ای که بعدها و به عنوان «ضمیمه»، ولی به طور مستقل، منتشر ساخته و ترجمه گزارش سیاسی دانشگاه ایالتی «لوئیزیانا»ی آمریکا به قلم مارک. ج. گازیوروسکی است، می گوید: «جدایی کاشانی از نهضت و جانبداری از دربار... در شکست نهضت ملی تأثیر زیادی داشت و تبریک مرجع تقلید شیعیان به مناسبت پیروزی کودتای 28 مرداد و بازگشت شاه عامل مؤثری در تثبیت رژیم کودتا بوده.» (3)

و البته جناب سرهنگ نمی خواهد بپذیرد که آیت الله کاشانی از نهضت جدا نشد، بلکه در راه اصلاح آن و جلوگیری از دیکتاتوری ویژه ناشی از اختیارات تامه، خواستار «رعایت قانون» شد و بعد پناه

ص: 24

1- . به پیوست شماره 1 مراجعه شود.

2- . به کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت»، ص 503، چاپ سوم، تهران، 1366 مراجعه شود.

3- . کودتای 28 مرداد، ص 8.

بردن آقای مصدق به زیر پتو و پیش از آن، زندانی ساختن و یا کنار زدن رهبری همه گروه های اصیل اسلامی و سپس زد و بندهای داخلی و محرمانه با دربار، عامل شکست نهضت گردید... و یا نمی خواهد توضیح دهد که مرجع تقلید شیعیان(1) به تلگراف کمک خواهی شاه از رم، اصولاً پاسخ نداد، ولی پس از مراجعت و پیام و گله وی، طی تلگرافی، برای وی آرزوی «توفیق هدایت» نمود...

و صد البته جناب سرهنگ تاریخ نگار، هرگز به القاب و عناوین و ادعیه خالصانه ای که آقای مصدق السلطنه در دادگاه قلابی و حتی در «احمدآباد» و در کتاب «خاطرات و تألمات»! به هنگام ذکر نام اعلی حضرت! به کار می برند، اشاره ای نمی کنند(؟)

جناب سرهنگ نجاتی، در این کتاب ضمیمه، که بی شک توسط عناصر وابسته و اجاره ای، در راستای اهداف امپریالیستی تهیه شده و متأسفانه ایشان - و سپس بعضی دیگر از دوستان - گرفتار ترجمه آن شده اند، از زد و بند حزب توده با آیت الله کاشانی و حتی اخذ پول(؟!) از حزب توده، سخن به میان می آورند(2)

که واقعاً نقل و ترجمه آن هم شرم آور است. ولی وقتی بنا باشد تاریخ نگاری مغرضانه و یک سویه باشد، اشاره ای نمی شود که می توان از آمریکاییان هدیه گرفت! همان طور که هدایای مستشاران اصل چهار ترومن در دوران آقای مصدق پذیرفته شد! و اخذ گردید.

... اما خیانت به تاریخ، در اینجا خاتمه نمی پذیرد و جناب سرهنگ

ص: 25

1- . آیت الله سید حسین بروجردی.

2- . همان، ص 51.

نجاتی در ترجمه و نشر گزارش آمریکاییان ادامه می دهد که: «چون گروه سیا با کاشانی رابطه مستقیم نداشت، دو تن از مأموران سیا با احمد آرامش ملاقات کردند و مبلغ ده هزار دلار در اختیار او گذاشتند که به کاشانی بدهد.»⁽¹⁾ و با این که خود «گزارشگر» آمریکایی می نویسد که: «هیچ یک از مقامات سیا که پول را به آرامش دادند، نتوانستند این نکته را ثابت کنند که مبلغ مزبور به کاشانی رسیده است یا خیر.»⁽²⁾

اما تاریخ نگار معاصر، جناب سرهنگ نجاتی، بی پروا، این گزارش آمریکایی را برای متهم ساختن یک شخصیت برجسته روحانی مبارز، ترجمه می کند و «شرکت انتشار» ما هم آن را به دست چاپ می سپارد و وزارت ارشاد ما هم به آن اجازه نشر می دهد و دیگران نیز سکوت می کنند. آن وقت بعضی ها در حال تحقیق درباره این نکته هستند که آیا «شمس آبادی» - مهاجم به شاه در کاخ دربار - گرایش چپ داشته یا مسلمان بوده است؟

و به هر حال، این نوع تحریف تاریخ و این نوع ارزش دادن به گزارش های دشمنان و نشر آنها در میان نسل جوان ما، که شاهد آن دوران نبوده اند، خود خیانتی بزرگ بر تاریخ است و ای کاش مقامی هم بود که به این نوع خیانت ها رسیدگی می کرد.

البته باید اشاره کرد که اگر آقای سرهنگ نجاتی و تاریخ نویسان همفکرت و مشابه ایشان ادعا کنند که سلمان فارسی عضو فراماسون

ص: 26

1- . کودتای 28 مرداد، ص 36.

2- . همان، ص 60.

بوده و از لژ بابل، دیپلم گرفته و برای اثبات ادعای خود، کتاب «سلمان پاک» تألیف ماسینیون فرانسوی را به عنوان سند! ارائه کنند و یا از «اوستا» برای اثبات نظریه خود، آیه ای نقل نمایند، این دیگر تاریخ نویسی نیست، بلکه افسانه بافی و قصه سرایی است.

نقل داستان دریافت پول از حزب توده! و سپس از عاملان سیا، آن هم به واسطه احمد آرامش، که تازه خود مدعیان نمی دانند که پول رسیده یا نه؟ و سپس جمع بندی و اثبات این که آیت الله کاشانی در کودتای 28 مرداد دست داشته است، بی شباهت به همان داستان مالیخولیایی فراماسون بودن سلمان فارسی نمی تواند باشد - ولو اینکه در آن زمان اصولاً سازمان فراماسونری به وجود نیامده بود -.

البته اتهامات ناجوانمردانه، در مورد آیت الله کاشانی در اینجا ختم نمی شود و خان زاده ای هم که ناگهان خاطرات نویس شده، اظهار نظر شرم آوری دارد که بی مناسبت نیست به آن هم اشاره ای بشود.

خاطرات ناصر خان قشقایی، که پس از فوت وی، در آمریکا و سپس در تهران! به دست چاپ سپرده شده است، طبق ادعای خود ناشر در مقدمه، «به طور خاصی» - لابد از طریق رمل و اسطرلاب - کشف شده و سپس برای روشنگری تاریخ! چاپ شده است، ولی ظاهراً هدف از پیدایش و نشر این خاطرات آن است که اثبات شود این «خان ها» غیر از کارهای معروفشان (1) خاطرات هم می نوشته اند و صد البته من نمی دانم که این خاطرات محصول دوران استراحت منجر به فوت ایشان در

ص: 27

1- . مراجعه کنید به کتاب جدید الانتشار «کودتای نوژه» تا نوع آن روشن شود.

آمریکاست، یا واقعاً در بحران سال 32 در کوه های ایل قشقایی، در منطقه فارس تحریر یافته است.

به هر حال، در این کتاب از قول ناصرخان، با کمال بی شرمی چنین نقل می شود: «حالا دیگر آشکار شد که آیت الله کاشانی از نوکرهای مخصوص انگلیس ها بوده است»! (1) بلی! با همین وقاحت و دریدگی و بی شرمی و به همین سادگی!...

البته نویسندگان خاطرات، روشن نمی سازد که این امر، پس از اعترافات بعضی از خان های قشقایی به همکاری با امپریالیسم آمریکا و اخذ کمک های میلیون دلاری برای ایجاد آشوب در منطقه قشقایی ها

- پس از پیروزی انقلاب اسلامی - برایشان معلوم شده، یا پس از اخذ گرین کارت و اقامت دائم در دامن امپریالیسم؟...

■ به نظر شما، تحریف تاریخ مختص ملی گراهاست یا گروه های دیگری هم در نگارش تاریخ تحریف شده معاصر، نقشی داشته و دارند؟

متأسفانه جواب منفی نیست. بعضی از تاریخ نگاران معاصر اسلام گرای ما هم برای تصفیه حساب های عقیدتی - سیاسی یا گشودن عقده های خود، یا به هر انگیزه دیگری، به سیاه نمایی و متهم ساختن دیگران پرداخته اند که اینک مجال تفصیل و پرداختن به نمونه های عینی آن نیست، ولی تذکر این نکته خالی از لطف نخواهد بود که نویسندگان این گونه آثار، باید توجه داشته باشند که آیا می شود به محض یافتن مطلبی و یا مثلاً گزارش و روایتی، آن هم از سوی دشمن

ص: 28

- و یا متهمان به فسق که عامدان در انجام فسق و فجور و داعیه داران جعل و تحریف هستند - کسی را متهم به اخاذی یا انتساب به این و آن نمود؟

در این آثار، گاهی برخی از اسناد آمده است که هیچ پژوهنده و تاریخ نگار منصفی، نمی تواند در سامان بخشیدن به پژوهش تاریخی اش به این گونه اسناد استناد کند. خب، نقل این گزارش به عنوان سند، چه ثمره تاریخی دارد؟ اصولاً یک حادثه منقول در یک گزارش یا حتی سند، اگر تضادی با قرینه های خارجی داشته باشد، بی شک حکم عقل، جای نقل را می گیرد، به قول استاد دکتر سید جعفر شهیدی: «اگر قرینه ای با مضمون روایتی تاریخی، مخالف بود، نمی توان به آن روایت اعتماد کرد و اگر آن روایت برای محدثان عصر حجت بوده، برای ما با توجه به ملاک های جدیدی که وجود دارد، نمی تواند حجیت

داشته باشد».(1)

روی همین اصل، اگر روزنامه های دشمن، از قول «بالاترین مقام امنیتی» خود، مطلبی را نقل کنند و به کسی نسبت دهند و آن فرد رسماً آن را تکذیب کند یا مجموعه موضع گیری اش در عمل، آن را نفی کند این گزارش، با توجه به تکذیب رسمی و اقدامات جدی در

ص: 29

1- . به عنوان نمونه، سندسازی اخیر سازمان سیا بر ضد امام خمینی (ره) که گویا ایشان در زمان حصر در تهران، توسط آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای به آمریکایی ها پیغام فرستاده که «ما مخالف منافع آمریکا نیستیم!» و موضع گیری امام، از آغاز تا روز رحلت، علیه آمریکا، شیطان بزرگ، به خوبی نشان می دهد که این به اصطلاح سند! - که تازه توسط بی بی سی خبیث انگلیس خبیث پخش شده است! - از اساس جعلی و ساختگی است...

استمرار مبارزه، هیچ‌گونه سندیت و ارزشی نمی‌تواند داشته باشد و نقل آن هم توسط هر کسی، به نظر من دور از انصاف و عدل و منطقی بوده و کاملاً مغرضانه است.

و اگر تاریخ‌نگاری، مثلاً از مجموعه پرونده هزار صفحه‌ای فردی، فقط یک گزارش منفی را پیدا کرد و نشر نمود و یا بعضی از مسائل حاد معاصر را، به عمد، به دست فراموشی سپرد این چنین تاریخی، به طور طبیعی باز ارزش خود را از دست می‌دهد. در واقع بریدن پرونده و آوردن یک بخش و اخفای بخش دیگری، که می‌تواند حقیقت

را روشن سازد، اگر به قول معروف یک «دروغ کامل» نباشد، دور از معنویت انقلابی اسلام و در واقع نوعی «پرونده سازی» ضد اخلاقی است.

من به خاطر دارم که شهید بهشتی، حتی در مورد نشر «اسناد لاسنه جاسوسی»، در یک مصاحبه مطبوعاتی با «کیهان» گفت: «اولاً این اسناد باید هرچه سریع‌تر منتشر گردد تا به مرور زمان موجب سوء ظن مردم نگردد و ثانیاً مجموعه اسناد مربوط به یک فرد یا یک موضوع، باید به طور کامل و یک جا چاپ شود و ثالثاً به طرف، هر که باشد، امکان داده شود که به همان مقدار که درباره او مطلبی در مطبوعات یا وسایل ارتباط جمعی دیگر منتشر شده است، توضیح و پاسخ بدهد.» این بی‌شک نشانه بینش اسلامی و درک صحیح و تقوای مرحوم بهشتی است...

اکنون، با توجه به ثبات نظام اسلامی، تنها حفظ معنویت انقلابی اسلام می‌تواند سازنده باشد، نه تحریکات موضعی و سندسازی و

اقدامات غیر مسئولانه دیگر. آسیب پذیر ساختن افراد، با سوءاستفاده از فرصت، هیچ منزلتی برای هیچ کس، در درازمدت، باقی نمی گذارد. این، با بنیاد جامعه ای که بر اساس عدل و قسط باید استوار باشد، تضاد آشکار دارد و البته می دانیم که اصولاً اندیشه اسلامی با تکفیر و تضییق و متهم نمودن افراد شدیداً مخالف است، بلکه نظام براساس متحد کردن نیروها و حفظ و احترام به ارزش های والای انسانی پایه گذاری شده است و حفظ این ارزش ها، به ویژه در تاریخ نگاری هم، باید مدنظر باشد.

■ با توجه به علاقه مردم، به ویژه جماعت اهل کتاب به مطالعه تاریخ، آیا فکر نمی کنید که نوشتن و نشر تاریخ معاصر، یک ضرورت است، به ویژه که انسان، معتقد به بی طرفی در داوری هم باشد؟

من مخالف ضروری بودن نگارش تاریخ معاصر نیستم، اما قبلاً هم اشاره کردم که بنا به دلایل سیاسی یا امنیتی یا حفظ مصالح ویژه مملکتی، اغلب اسناد در اختیار مورخین علاقمند نیست، به همین دلیل، چه بخواهیم و چه نخواهیم، هیچ کتابی درباره تاریخ معاصر، کامل و مستند نخواهد بود.

اما در مورد بی طرف بودن مورخ، من فکر نمی کنم که هیچ مورخی، بی طرف مطلق باشد، بی طرفی مطلق در «نگارش تاریخ» سر از «وقایع نگاری» در می آورد و آن دیگر حقیقت تاریخ نیست و اصولاً ما می بینیم که «مورخین»، حتی درباره حوادث دوران های پیشین، بی طرف نیستند و برداشت های شخصی خود را حتی بدون حضور فیزیکی در صحنه و در آن برهه از زمان، در تحریر تاریخ دخالت می دهند، آن

وقت چگونه می توان تصور کرد که مورخ معاصر، در نقل و تحلیل حوادث عصر خود که به هر حال یا در آن حضور و نقشی داشته و یا حداقل ناظر حوادث آن بوده است، بتواند بی طرف باشد؟ به نظر من به مجرد این که انسان در صحنه حضور داشته باشد، همین امر موجب موضع گیری خواهد بود و موضع گیری، یعنی عدم بی طرفی. پس بی طرفی محض معقول نیست، ولی این امر نباید موجب تعطیلی تاریخ نویسی گردد و حتی همین موضع گیری ها و بی طرف نبودن ها، اگر در کتاب هایی جمع و به نام تاریخ منتشر گردد، در درازمدت و پس از تکمیل اسناد، می تواند موجب نگارش «تاریخ جامع» بشود و نقش واقعی جریان ها و افراد را هم روشن سازد.

پس به طور کلی باید گفت که تاریخ نگاری هیچ گاه بی طرف نمی تواند باشد و هر مورخی، بنا به ساخت و بافت وجودی خود، دارای موضعی درباره حوادث گوناگون است و این امر، حتی علیرغم ادعاهای بی طرفانه بودن مؤلف، در لابه لای سطور همه کتاب های تاریخ دیده می شود و مورخان، با به کارگیری ذهنیت ها و یا برداشت های خود، در عمل نشان می دهند که بی طرف نبوده اند. البته این امر، اعتبار و ارزش کتب تاریخی را مشروط و نسبی می کند.

البته اگر حکومت ها بخواهند تاریخ نویسان حقوق بگیری را به استخدام خود درآورند که در این صورت مسائل تاریخی، به گونه خاص و به نحو مورد علاقه دولت ها و حکومت ها تدوین خواهد شد که من در شماره های گذشته مجله حوزه، بحث هایی در این زمینه دیدم که مسأله «تاریخ نگاری درباری» را مطرح ساخته است که در این شکل از تاریخ نگاری، جمع بندی نهایی با امیال و هوس های خودکامه

حاکمان زر و زور و تزویر، هماهنگ خواهد بود، ولی قانونمندی عام حاکم بر روند کلی تاریخ، نشان می دهد این نوع تاریخ نگاری، با انقراض سلسله مربوطه، پایان می یابد. تاریخ نگاری دوران قجری و سپس پهلوی، در یک صد سال اخیر، نمونه ای از این نوع تاریخ نگاری درباری بی ارزش است.

البته مراد از تاریخ نگاری درباری، الزاماً به معنی تاریخ نگاری دوران «حاکمیت ملوک» نیست. اگر حاکمیت «رؤسای جمهوری» هم بخواهد که طبق امیال حاکمان، تاریخ ثبت و ضبط شود، شامل همین حکم کلی خواهد شد و مردم نیز خوب می فهمند که نویسنده چه نوع انگیزه هایی در تحریر تاریخ داشته است و به همین دلیل، قطعیت تاریخی، مانند قطعیت در علوم تجربی، وجود خارجی نمی تواند داشته باشد.

چندی پیش که در استانبول بودم، سمیناری از طرف بخش فرهنگ و تاریخ و هنر سازمان کنفرانس اسلامی، با شرکت دانشمندان و نویسندگان بیست کشور اسلامی در «کاخ یلدز» تشکیل گردید که هدف آن بررسی امکان بازنگری و بازنویسی تاریخ اسلامی بود. نماینده بنی سعود، در این سمینار پیشنهاد تأسیس «مرکز کتب عربی» را مطرح ساخت که هدف نهایی آن، به ظاهر امکان تألیف «تاریخی جدید برای اسلام و جهان اسلام» بود.

اگر این طرح را به خبری تقریباً همزمان، که تشکیل «سمینار سالانه اتحادیه تاریخ نگاران عرب» در بغداد با حضور «صدام» بود و در آن تصمیم گرفتند نخست «تاریخ عراق را که خداوند! به آن توفیق داد تا

در قبال هجوم فارس از کل اعراب دفاع کند!» بنگارند،(1)

و سپس خیر دیگری که باز در همین ایام از مصر - قاهره رسید، و در آن آمده بود: «کمیتة نگارش تاریخ» که به دستور عبدالناصر به وجود آمده و بعد از وی تعطیل گردیده بود هم اکنون به دستور حُسنی مبارک با شکل دیگری تجدید حیات می کند تا «تاریخ عرب»! را بنویسند،(2)

ضمیمه کنیم در جمع بندی نهایی، به خوبی در می یابیم که «تاریخ نگاری درباری» در همه جا، در حال شکل گرفتن است.

در واقع تاریخ نگاری دربار یا هر حکومتی، توسط نویسندگان اجاره ای، با پوشش دیگری، همچنان ادامه دارد و به همین دلیل برای نسل فعلی و آینده، شناخت حقایق آسان نخواهد بود.

■ چرا تاریخ نویسی در ایران کنونی، مانند دوران پس از مشروطیت، شکوفا نیست و چرا مورخین محققى دیده نمی شوند که خالق آثار تاریخی ارزنده ای باشند؟

اولاً، ما به علت حضور در متن حوادث تاریخی بی شمار و پُرسرعت، که از کثرت و شتاب وقایع حتی بر زمان سبقت می گیرند، نمی توانیم با فراغ بال بنشینیم و تاریخ بنویسیم و ثانیاً، خلق یک اثر تاریخی واقعی، نیازمند ابزاری است که باز به علت کامل نبودن شرایط، نمی توان به سرعت در انتظار آن بود و ثالثاً، بسیاری از کسانی که آثار تاریخی پُرازشی در گذشته به وجود آورده اند، تاریخ را به خاطر

ص: 34

1- . مجله التضامن، شماره 303، چاپ لندن، مورخ 30/1/1989 م، ص 42.

2- . روزنامه الوفد، چاپ قاهره، مورخ ربیع الثانی، 1409 هـ-، ص 11.

تاریخ نوشته اند، ولی در زمان ما متأسفانه اکثریت چنین نیستند که قبلاً به همه این نکات اشاره شد.

■ به نظر شما چگونه می توان یک تاریخ نسبتاً جامع، با توجه به اسناد موجود و برداشت های عینی ما از حوادث، تهیه کرد؟

تهیه یک تاریخ جامع، نیازمند ابزار و امکانات فراوانی است، مثلاً جمع آوری خاطره ها، اسناد، مدارک، جمع بندی تحلیل های گوناگون و... این امر در عصر ما، ظاهراً از عهده یک فرد خارج است و یا حداقل آن که کار فردی در این رابطه بی خطا و پُراشتباه نخواهد بود. به نظر من باید کسانی که استعداد و یا علاقه به دانش تاریخ نویسی دارند، دور هم جمع شوند و در خلق یک اثر تحقیقی تاریخی مستند، همکاری کنند؛ چون همکاری در تألیف یک اثر، موجب برخورد افکار و آراء می شود و نتیجه نهایی آن، بی شک بهتر از «دست پُخت» یک نفر خواهد بود.

■ تاریخ نویسی غربی ها یا شرقی ها را درباره مسائل ما چگونه ارزیابی می کنید؟

از این نوع تاریخ نگاری، سابقه خوبی سراغ نداریم و اگر نام آن را «تاریخ نگاری استعماری» بگذاریم، زیاد از حقیقت دور نرفته ایم. داوری یک خارجی، درباره تاریخ معاصر ما، به دلایل زیادی مشکوک و غیرقابل قبول و حتی فاقد ارزش تاریخی خواهد بود و نمونه های فراوان آن در رابطه با تاریخ و حوادث انقلاب اسلامی ایران، این ادعا را کاملاً ثابت می کند... اما اگر این آدم ها، درباره مثلاً خواندن خطوط قدیمی و کتیبه های تاریخی و کارهای باستان شناسی یا سکه شناسی و اموری از این قبیل، که نیازمند آشنایی با خط و زبان های مُرده

دارد، فعالیت کنند، نمی توان کلیت آن را مورد شک قرار داد و یا

آن را نپذیرفت.

■ اشاره کردید به این نکته که بعضی از مسائل حاد در تاریخ نویسی معاصر، به عمد به دست فراموشی سپرده می شود، می توانید مشخصاً موردی را بیان کنید؟

موارد متعدد و گوناگونی را می توان ذکر کرد، ولی برای احتراز از تفصیل، فقط به موضوعی اشاره می کنم که چندی قبل با آن رو به رو شدم. در مرداد سال 1367(1) برخورد سکوت آمیز مطبوعات ما با کودتای امپریالیستی 28 مرداد، قابل تأمل و تعمق بود. روز پنجشنبه 27 مرداد ماه 67، در قم روزنامه ها را خواندم که در آن کوچکترین خبر و اشاره ای، درباره کودتای 28 مرداد نبود... فکر کردم که شنبه 29 مرداد از این فاجعه ننگین و ضدبشری امپریالیسم غرب، یاد خواهند کرد، اما روز شنبه هم در جراید معتبر کشور، حتی اشاره ای هم به این امر نشده بود. گویا که نویسندگان همه جراید و یا اهل تحقیق در تاریخ، حادثه به این بزرگی را که هنوز ابعاد گوناگون آن، به علت در دسترس نبودن همه اسناد، روشن نشده است، فراموش کرده اند. در صورتی که با توجه به شرایط خاص و حاد موجود در سطح جهانی، به ویژه در منطقه خلیج فارس، که عمده‌تأ ناشی از ماهیت تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا و هم پیمانان اروپایی آن بوده و با همکاری مزدوران محلی و بومی، وارد

ص: 36

1- . یکی دو سال بعد هم این امر تکرار گردید!... ولی در سال های اخیر، موضوع به عکس شد!

مرحله خطرناک و در عین حال سرنوشت سازی شده است، پرداختن به این موضوع و بررسی ابعاد مختلف آن می تواند نشان دهنده ماهیت رذیله مزبوران داخلی و خصلت تجاوزکارانه ذاتی تغییرناپذیر امپریالیسم جهانخوار، باشد.

اتفاقاً، آن ایام، مصادف با ایام عاشورا بود و در «قم» امکان پرداختن به این مسأله نبود و زمانی که به تهران رسیدم از موضوع دور شده بودیم. یکی دو هفته گذشت، در شب دوشنبه 14/6/67 (ساعت ده و نیم شب) به طور اتفاقی به برنامه عربی «بی بی سی» بخش: «السیاسه بین السائل و المجیب» گوش می دادم، ناگهان شنیدم که آقایان! برخلاف ما، در فکر تحلیل تاریخی این مسأله هستند و محصول نیم ساعت بحث تاریخی - سیاسی تهیه کنندگان برنامه در این رابطه، این شد که: «کودتای 28 مرداد با هزینه ای معادل یک میلیون دلار که توسط سازمان جاسوسی سیا در اختیار بعضی از شخصیت ها، مردم! و روحانیون! قرار گرفته بود، توانست در ایران به طور موفق انجام شود...» تأکید گویندگان برنامه، بر روی این نکته بود که «المخابرات المركزية الامریکیه» - سیا - این برنامه را پیاده کرده است.

به فراموشی سپردن عمدی نقش کلیدی «انگلستان» در این کودتای ضدانسانی، هشدار دیگری بود که اگر ما به عمد غافل شویم و حقایق تاریخی را مکتوم بداریم، دشمنان غافل نیستند، هم کودتا می کنند و هم بعداً تحلیل تاریخی تحویل ما می دهند. به طور طبیعی، در این تحلیل تاریخی استعماری، چیزی از حقیقت یافت نمی شود، ولی افکار را می تواند مشوب سازد.

همان طور که قبلاً اشاره شد، نمونه دیگری از این تاریخ نگاری، از

یک نویسنده آمریکایی تحت عنوان «کودتای 28 مرداد» توسط چند نویسنده ایرانی ترجمه و چاپ می شود که در عمق، برای توجیه اهداف امپریالیستی کودتاگران است.

■ بی بی سی به عمد، نقش انگلستان را مسکوت گذاشت و جراید ما نیز به اصل موضوع نپرداختند، آیا فرصت هست که به نقش انگلستان در این کودتا و هزینه ای که برای موفقیت آن شد، اشاره ای بکنید؟

از نظر من که فرصت هست! اتفاقاً در این رابطه، اشاره به دو نکته می تواند روشنگر بخشی از حقایق بشود:

1- نقش دولت انگلستان در مسأله کودتا؛

2- مدارک مربوط به هزینه کودتا که ظاهراً توسط «آمریکا» پرداخت شده است(؟) گرچه اکنون، آمریکا دیگر به طور مستقیم از این حماقت ها نمی کند و هزینه ترورها و کودتاها و کمک های ضدانقلابی را، از مزدوران خود در جهان، به ویژه ارتجاع عرب، تأمین می کند که نمونه آن، پرداخت مستقیم سه میلیون دلار، برای ترور علامه آیت الله سید محمدحسین فضل الله، توسط بندر بن سلطان، سفیر بنی سعود در آمریکا و یا تأمین هزینه باند ضد مردمی کونترا، باز توسط بنی سعود حاکم بر جزیره العرب، می باشد.

در مورد نکته اول، اشاره به نام چند کتاب کافی خواهد بود:

سی. ام. وودهاوس، C.M. Woodhouse، عضو ارشد ام. آی. 6،

ص: 38

M.I.6، یک سازمان سری وابسته به اینتلجنت سرویس، در کتاب «Something Ventured» چاپ انگلیس، چگونگی طرح برنامه توطئه کودتا در انگلستان را که به نام «آژاکس»، Ajax، معروف شده بود، شرح می دهد و بعد روشن می سازد که چرا آمریکا تمایل پیدا کرد که نقش عمده تری را در این ماجرا، به عهده بگیرد. (1)

بریان لپینگ، Brian Lapping، در کتاب «سقوط امپراطوری انگلیس»، (2)

به طور مشروح نقش بریتانیای کبیر! سابق را در این کودتا شرح می دهد و کیم روزولت، K.Roosevelt، در کتاب «Countercoup» چاپ آمریکا، علاوه بر توضیح نقش «انگلستان» چگونگی اجرای طرح کودتا توسط آمریکا را نیز شرح داده است. و همچنین نایگل وست، Nigel West، در کتاب دوستان، «The Friends»، که اخیراً در لندن چاپ شده، باز مشروح داستان! را آورده است.

در مورد نکته دوم هم باید اشاره کرد که: هزینه اجرای کودتای امپریالیستی 28 مرداد، برخلاف ادعای مجریان برنامه عربی بی بی سی، یک میلیون دلار نبود، بلکه خیلی بیشتر از آن بوده است.

روزولت، مؤلف کتاب «ضد کودتا» در یک مصاحبه با روزنامه «لس آنجلس تایمز» مورخ 29 مارس 1979 می گوید: «مبلغ یک میلیون دلار فقط برای ترتیب دادن تظاهرات خیابانی در اختیار ما بود که مبلغی از

ص: 39

1- . ترجمه بخشی از این کتاب، صفحات 296 تا 446، در کتاب جدیدالانتشار «زندگی سیاسی مصدق» تألیف فؤاد روحانی که اخیراً - 1366 هـ. ش - در لندن به طبع رسیده، نقل شده است.

2- . ترجمه محمود عنایت، چاپ تهران، 1365.

آن خرج شد و بقیه پس از کودتا به شاه تحویل داده شد؟! و ثریا، همسر اسبق محمدرضا پهلوی در خاطرات خود می نویسد: «ژنرال آمریکایی، شوارتسکف، طی چند روز، بیش از 6 میلیون دلار برای کودتا هزینه کرد.»⁽¹⁾

البته خود محمدرضا پهلوی هم رقم اول را قبول ندارد و در کتاب: «پاسخ به تاریخ» می نویسد: «چگونه ممکن است با چنین مبلغ ناچیزی، مردم را وادار به قیام کرد؟»⁽²⁾ و به نوشته مجله «الشراع»، چاپ لبنان، به نقل از کتاب جدیدالانتشار «الاستخبارات البريطانية و عملیاتها السریه»، چاپ بیروت، ترجمه عقیف الرزاز، این مبلغ در حدود ده میلیون دلار بوده است⁽³⁾.⁽⁴⁾

■ در مورد نقش مزدوران داخلی، در موفقیت این کودتای استعماری و ضد ملی، اگر توضیح یا اشاره ای داشته باشید، بی مناسبت نخواهد بود؛ چرا که ما از موضوع اصلی در زمینه تاریخ نگاری معاصر کمی دور شده ایم، گرچه همین مسأله خود نمونه بارزی از چگونگی تاریخ نوین معاصر می تواند باشد.

اشاره به این امر، اگر همراه با مقدمه ای باشد، به نظر مستندتر خواهد بود.

ص: 40

1- . مذکرات ثریا، چاپ بغداد، 1964 م، ص 128.

2- . پاسخ به تاریخ، چاپ پاریس، ص 91.

3- . مجله الشراع، شماره 276، مورخ جولای 1987 م، ص 32.

4- . در بخش بعدی این کتاب، آقای ابوالقاسم امینی، وزیر دربار وقت و برادر دکتر علی امینی، به طور مستند نقل می کند که مبلغ هفت میلیون دلار فقط توسط برادرش! دریافت شده است.

پس از آن که در سال 1360 در ایتالیا - رم مستقر شدم، با استفاده از شرایط و امکانات موجود، به تأسیس مرکز فرهنگی اسلامی اروپا - رم پرداختم. هدف عمده این مرکز، فعالیت های فرهنگی - اسلامی در سطح اروپا بود و با توجه به این امر که تعداد کثیری از برادران مسلمان عرب و حدود پانزده هزار ایرانی در ایتالیا زندگی می کردند، فعالیت های این مرکز، با استقبال پرشور آنان روبه رو گردید و سپس کار ما از محدوده ایتالیا خارج شد و به دیگر کشورهای اروپایی رسید.

... نشر کتب و مجلات، به زبان های گوناگون و توزیع آنها در سطح جهانی (1)

به طور طبیعی تبادل فرهنگی را به دنبال داشت و در واقع، ارتباط وسیعی با مسلمانان جهان، به ویژه رهبری حرکت های اسلامی معاصر، به وجود آمد. البته باید یادآور شد که پیش از مرکز فرهنگی ما، مرکز دیگری به نام مرکز اسلامی فرهنگی - ایتالیا توسط آقای ابوالقاسم امینی در رم تأسیس شده بود که بیشتر در رابطه با امور مذهبی مسلمانان در رم و حومه، فعالیت داشت و روزهای جمعه، در مقر کوچک آنها، نماز جمعه ای هم برپا می شد.

... آشنایی من با آقای امینی از سال 1352 آغاز شد. در آن تاریخ که من از کنفرانس اندیشه اسلامی منعقد در الجزایر، برمی گشتم و با مرحوم دکتر سید جعفر شهیدی در مراجعت یک روز در «رم» بودیم،

ص: 41

1- . چاپ و نشر 160 عنوان کتاب، نشریه، مجله، به زبان های: ایتالیایی، عربی، انگلیسی، فارسی و فرانسه، در طول حدود پنج سال اقامت من در ایتالیا، جمعاً در تیراژی بالای پانصد هزار نسخه، یکی از این نمونه فعالیت ها بود که توضیح آن خود نیازمند گفتگوی دیگری خواهد بود.

دیداری از مرکز اسلامی - فرهنگی ایتالیا داشتیم که مسئول آن آقای امینی بود. آقای امینی، کفیل وزارت دربار در زمان حکومت دکتر مصدق، به علت اظهار نظر درباره فرار شاه و مراجعت شاه پس از کودتا، از ایران به رم تبعید شده بود که از آن تاریخ به بعد، در آنجا مقیم شده و این مرکز اسلامی را تأسیس کرده است.

به علت سبقت زمانی آن مرکز و شباهت نام‌ها، گاهی «چاپارخانه» ایتالیا - که در اروپا به پُست شتری معروف است - مطبوعات واصله برای مرکز ما را به آن مرکز می فرستاد که بعد از مدتی به دست ما می رسید!

در محرم سال 62 بود که آقای امینی بسته ای باز شده از مطبوعات واصله برای «مرکز فرهنگی - اسلامی اروپا» را همراه با یادداشت عذرخواهی از باز شدن آن و استجازه نگهداری یک نسخه از نشریه موجود در آن برای کتابخانه مرکز اسلامی، بر من فرستاد که تاریخ «28 محرم» را داشت.

... چند روز بعد، خود آقای امینی، طبق قرار قبلی برای بازدید ما به محل سفارت آمد و ضمن مذاکره درباره ضرورت فعال شدن «مرکز اسلامی - فرهنگی ایتالیا» و آغاز ساخت مسجد رم و بازگو کردن نتیجه مذاکره من با عالی جناب پاپ ژان پل دوم، در ضرورت اقدام ایشان برای رفع مشکلات به اصطلاح قانونی ایجاد شده توسط دست راستی‌ها و فاشیست‌های ایتالیا، مسأله آغاز ساخت مسجد را پی گرفتیم. ایشان از وعده مثبت «پاپ» در این زمینه، اظهار خوشوقتی نموده و با اشاره بیان داشت که متأسفانه سفرای کشورهای اسلامی مقیم واتیکان، تاکنون اقدام جدی در این رابطه به عمل نیاورده بودند.

... پس از این گفتگوها، من سخن از کودتای 28 مرداد و دستگیری ایشان را به میان آوردم و ماجرای مصاحبه ایشان علیه شاه و سپس توقیف و زندانی شدن و بعد هم تبعید ایشان به رم را پرسیدم که آقای امینی به علت بیزاری مطلق از سیاست - به مفهوم مصطلح آن - گفت: من سعی دارم که حوادث دردناک سیاسی را فراموش کنم. البته مرور زمان و کبر سن هم تا حدودی به من کمک کرده است و بقیه را هم خودم به فراموشی می سپارم و من از روز ورود به رم - پس از سال 32 - تصمیم گرفتم که هیچ دخالتی در این امور نکنم و با خود عهد بستم که چون مسلمانان رم و ایتالیا مسجد و مقبره ای ندارند، این دو فریضه را انجام دهم و خوشبختانه دومی را مدت هاست که توانسته ام با کسب اجازه و تهیه زمین، آماده کنم، اما اولی با مشکلات اداری عجیب و غریبی روبه رو شده که ما مدت دوازده سال است که با آن دست به گریبانیم و انشاءالله با کمک شما و وعده ای که عالی جناب پاپ به شما داده است، بتوانیم این مشکل را پشت سر بگذاریم و مسجد را هم بسازیم. (داستان گفتگوی ما با پاپ و سرانجام آغاز کار ساخت مسجد و سوءاستفاده تبلیغاتی «رابطه العالم الاسلامی» بنی سعود، و نیز کمک و همکاری همه کشورهای اسلامی در ساخت آن که اکنون رو به اتمام است، در فرصت دیگری با اسناد و مدارک، شاید برای خوانندگان عزیز، نقل شود.)

من به آقای امینی گفتم: «بیزاری از سیاست حتی از نوع کثیف و مصطلح آن، منافاتی با اظهار حقایق و شهادت برای ثبت در تاریخ، ندارد. شما در آن بحران در واقع، وزیر دربار بودید، با دکتر مصدق هم

رابطه خویشی داشتید - هر دو از خاندان قاجار بودند! - پس از فرار شاه هم مصاحبه ای علیه او ترتیب دادید که به همین دلیل پس از کودتا و مراجعت شاه، زندانی شدید و بعد هم تبعید همیشگی به رم و آن هم به این دلیل که شاه در آن فرار، مجبور شده بود به رم بیاید و چون در رم، این چند ساعت! بر او خوش نگذشته بود، خواسته از شما هم انتقام بگیرد و شما را به اینجا فرستاده است، در حالی که خود می گویند مایل بودید به سوئیس بروید...

آنچه که مهم است نقش اخوی شما، علی امینی، در این کودتا می باشد. البته از نظر من، به عنوان یک کارشناس و محقق تاریخ معاصر، خود آقای مصدق السلطنه، پیشاپیش با عملکردهای انحصارطلبانه خود، زمینه پیروزی کودتا را فراهم کرده بود. در دوران حکومت این آقایان، در آن زمان شخصیت ها، گروه ها، حرکت ها و سازمان های اسلامی به وجود آورنده نهضت، یکی پس از دیگری زندانی، متهم، سرکوب و منزوی شده بودند. به طور طبیعی هر نهضتی که پایگاه توده ای خود را از دست بدهد، دیگر «استحضار به پشتیبانی مردم!» سودی نمی تواند داشته باشد، همان طور که دیدیم پس از سرکوب فدائیان اسلام، و زندانی کردن 20 ماهه رهبر آن، شهید نواب صفوی، توسط این آقایان ملی گرای دموکرات منش!، نوبت به متهم ساختن آیت الله کاشانی رسید که در واقع نقش اصلی را در مردمی ساختن نهضت، به عهده داشتند. و چون ایشان هم توسط این آقایان، متهم و خانه نشین شد و استبداد سیاسی با کسب اختیارات تام استقرار یافت، دیگر حتی اگر مصدق هم به نامه مورخ 27 مرداد آیت الله

کاشانی اهمیت می داد و آن را با «استحضار از پشتیبانی مردم» رد نمی کرد، پیروزی کودتا، تقریباً اجتناب ناپذیر بود؛ چرا که زمینه، از لحاظ مقدمات خاص اجتماعی - سیاسی برای این کار قبلاً با توجه به نوع عملکرد خود این آقایان، آماده شده بود. (1)

آقای ابوالقاسم امینی با کلمات مؤدبانه ای گفت: «قربان! شما ماشاءالله جوان هستید و پُرشور و من از این مراحل گذشته ام. به علت عمل قلب، اکنون قلب من با باطری کار می کند و در خود، توان شما را نمی بینم که مسائل تاریخی را تجزیه و تحلیل کنم و یا بتوانم کتابی بنویسم. این، به عهده کسانی است که قدرت آن را دارند. خداوند هم تکلیف بما لایطاق نفرموده است...»

گفتم: «اجازه بدهید. مطلب شما درست است و من از جناب عالی توقع ندارم که بنشینید و خاطرات روزانه خود را در دوران ولایت و امارت و وزارت و سپس تبعید سی ساله بنویسید، اما این توقع را دارم که در یک گفتگوی دوستانه، حقیقت دخالت اخوی، آقای دکتر علی امینی، را در کودتای امپریالیستی 28 مرداد توضیح دهید و سپس به من هم این اجازه را بدهید که آن را آن طور که خودتان نقل می کنید، روزی در جایی به مناسبتی نقل کنم. گرچه این دیگر حق شخصی نیست، ولی من اخلاقاً خود را موظف می دانم از هر کسی که مطلبی می پرسم و نقل آن انعکاس خاصی می یابد، استجازه هم بکنم. به هر حال، مقصودم آن است که آیا آنچه از قول شما در سال 1340، در

ص: 45

1- . به ملحق شماره 2 مراجعه کنید.

رابطه با نقش برادران نقل شده است، صحت دارد یا نه؟ و آیا من می توانم نامه تاریخی آن زمان شما را که به دست فراموشی سپرده شده است، چاپ کنم؟»

آقای امینی گفت: «قربون جدت برم! من متشکرم که شما امانت را تا این حد مراعات می کنید. باید بگویم که آن مطلب، کاملاً صحیح است و برادر من که البته مشرب سیاسی ما، با ایشان هیچ وقت یکی نبوده است، متأسفانه واسطه این امر بوده و الآن هم فعالیت هایش را من کاملاً بی فایده می دانم و اخیراً هم به او تلفن کردم که عملکرد و روش های گذشته ایشان برای خاندان ما کافی است و سر پیری، دیگر این غوغاها چه فایده دارد؟ و او در پاسخ گفت: خود من هم می دانم که دیگر وضع برگشته، ولی این کارها را فقط برای مشغولیت انجام می دهم و در واقع نوعی دلخوش کنک است.»

به هر حال، من نسخه ای از نامه ای را که در ژوئن 1961 میلادی برای روزنامه باختر امروز چاپ خارج نوشته بودم، برای شما می فرستم،⁽¹⁾

این در واقع، مطلب مورد نظر شما را دارد. البته دوست دیگری هم از لندن اخیراً طی نامه ای از من خواسته بود که خاطرات خود را بنویسم که متأسفانه نتوانستم. اگر برای تکمیل مطلب بخواهید آن نامه را هم می توانید ضمیمه نامه اول کنید.»

پس از این گفتگو، سخن باز به موضوع اصلی یعنی ساختمان

ص: 46

1- . البته اینجانب نسخه ای از آن داشتم و نیازی به زحمت آقای امینی در ارسال مجدد آن نبود.

مسجد رم، کشیده شد و آقای امینی با مسرت خاصی درباره آغاز این امر و رفع مشکلات آن، مطالبی نقل کرد و بعد هم گزارش مشروحی، درباره سابقه امر و اقدامات انجام شده، همراه نامه ای برای من فرستاد که اصل گزارش ایشان، درباره مسجد رم، همان وقت به مرکز ارسال شد. کپی نامه ایشان را در این رابطه، در بخش اسناد این کتاب می بینید.

■ بی شک این نامه، با توجه به موقعیت آقای ابوالقاسم امینی، می تواند از ارزش تاریخی خاصی برخوردار باشد، به اضافه نامه ای که به آن اشاره کردید درباره گزارش ایشان در موضوع مسجد رم.

البته من متن کامل هر دو نامه را دارم. نامه دوم ضمیمه گزارش مشروح مربوط به مسجد رم و طبعاً با آرم و مهر مرکز اسلامی رم بود.

اما در مورد نامه اول، به روزنامه «باختر امروز» چاپ اروپا، برای این که مطلب به درازا نکشد، فکر می کنم نشر تلخیص شده آن، مناسب تر باشد. در این نامه، به وضوح نقش مزدوری علی امینی و مبلغ پولی که توسط امپریالیسم، برای اجرای کودتا پرداخت شده، آمده است. البته نکته مهمی در این نامه هست که ادعاهای دشمنان روحانیت را در مورد این که پول به «روحانیون»! پرداخت شده است، تکذیب و اثبات می کند پول برخلاف ادعای بعضی از تاریخ نویسان ملی گرا و تهیه کنندگان برنامه های رادیویی خارجی، به مزدوران خودشان از قبیل ژنرال زاهدی، علی امینی و امثال آنان پرداخت شده است.

من در پایان گفتگو، علیرغم اینکه روشن بود ایشان علاقه ای به ادامه ندارد، پرسیدم: «نکته ای را که می خواستم اشاره ای به آن بشود، مسأله پرداخت پول - مثلاً ده هزار دلار - از طرف کودتاچیان، توسط

عناصری مجهول الهویه، به آیت الله کاشانی است. آیا این امر صحت دارد؟»

آقای امینی گفت: «البته من در جریان کامل چگونگی پخش پول بین افراد نیستم و کلیاتی را می دانم، اما اینکه ایشان پولی در این زمینه دریافت کرده باشند، با توجه به مناعت طبع و سوابق نزاهت ایشان در این قبیل امور، به طور کامل می توانم آن را رد کنم، به ویژه که می دانیم اگر ایشان نیازی به پول داشت می توانست آن را از طریق معمول و وجوهات دینی و مریدان خود در بازار تأمین کند و اینکه ایشان چهل پنجاه هزار تومان پول مشکوک را قبول کند، اصلاً باورکردنی نیست و به نظرم در ادامه تخریب شخصیتی ایشان، که متأسفانه در اواخر کار عملی شد، این شایعه را راه انداخته اند.

آیت الله کاشانی با اقدامات بعدی خود و اخطار به سپهبد زاهدی، نشان داد که مخالف سلطه مجدد انگلیس و آمریکا است و حتی به اخوی من گفته بود که برای حفظ حیثیت خاندان از پُست وزارتی کنار برود، اما اخوی شیفته قدرت بود و این نصیحت را نپذیرفت... به هر حال من شخصاً آیت الله کاشانی را از این قبیل اتهامات مُبری می دانم.»

بدین ترتیب گفتگوی ما با آقای امینی به پایان رسید و اینک خلاصه ای از نامه ایشان را که در روزنامه «باختر امروز» چاپ اروپا، نقل شده، می آوریم:

هیأت محترم تحریریه روزنامه باختر امروز

شماره ششم روزنامه شما متأسفانه به دستم رسید. می گویم متأسفانه؛ زیرا مرا وادار کرد، با تمام نفرتی که نسبت به سیاست دارم،

ص: 48

چند کلمه ای نوشته و خاطرات تلخ گذشته را یاد کنم.

من هم مثل شما جوان بودم، حرارت داشتم و به دنبال ایده آل خدمت به کشور بودم. در جلسه ای که با کافتارادزه، در سفارت شوروی همراه با عباس مسعودی و مجید موقر و دیگران داشتم و رفع اختلافات می کردیم، به شهادت آنان، نتوانستم از گریه خودداری کنم.

در منزل شهاب خسروانی که گفتگویی درباره اختلافات نفت با انگلیس ها داشتم، حالم به هم خورد که بیچاره شهاب، بسیار نگران شد و همه جا این بحث وطن پرستی را در میان می گذارد.

خلاصه، من هم مثل شماها جوان بودم و به دنبال ایده آل، صدمات زیاد بردم تا آنجا که وقتی به مقامات بالاتر رسیدم، فهمیدم سیاستی که به دست خود ما نیست و با میل و هوا و هوس و نظرهای بیگانه اداره می شود، ارزش صدمه و عذاب ندارد. و فعلاً در گوشه ای، مرغداری را بر کرسی های عالی کشور ترجیح می دهم و با دو گاو که یکی را امیر و دیگری را وزیر نام نهاده ام، در تبعیدگاه غربت ساخته و به تربیت پسرهای خود مشغولم و به یاد جدم، امین الدوله و صدراعظم، که نوشته است: «وقتی به مدینه رسیدم متوجه شدم که کفشداری این آستان بر صدارت ایران رجحان دارد.» من نیز با بد و خوب روزگار ساخته و دیگر یادی از سیاست های عالی کشور نمی کنم. در این صورت بسیار متأسف هستم که خواندن مقاله: «و این مرد نمی خواهد با فساد مبارزه کند» مرا مجبور ساخت برای رفع سوء تفاهم، این چند سطر را برای شما بنویسم.

من به شهادت دوستان و آشنایان که با هم در سیاست همکاری

داشتیم، هیچ وقت با برادرم، دکتر امینی، در یک راه نبودیم. او در طریق سیاست، نظرهای دیگری دارد و من راه دیگری پیموده ام، بنابراین، هرگز مدافع سیاست او نیستم، ولی آنچه می خواهم توضیح دهم مربوط به این قسمت از مقاله است که می نویسد: «او وزیر دارایی کابینه زاهدی بود که پس از برکناری مصدق قدرت را به دست گرفت. همین کابینه، عاقد قرارداد نفت بود و پنج میلیون دلار از کنسرسیوم به عنوان دستمزد دریافت داشت. نخست وزیر کابینه بعد رسماً، طی نامه ای که در پارلمان ایران نیز خوانده شد، ادعا کرد که تنها دو میلیون دلار از این پول به عنوان دستمزد به امینی پرداخت شده است!»

برای روشن شدن مطلب، من باید یکی از اسرار عالیه دولتی را فاش کنم؛ زیرا اگر غیر از این باشد، متأسفانه سّری را به گور برده ام که دور از انصاف و جوانمردی است. وقتی در دربار بودم یکی از دوستان که نامش را نمی برم و فعلاً در اروپاست، حامل پیامی از یکی از سفرای دول بیگانه بود و نزد من آمد. باید عرض کنم که این شخص، منظوری جز در میان گذاردن مطالب از لحاظ روابط دوستانه که با آن سفیر داشت، ابراز نداشت و عنوان کرد که آنها حاضر هستند پنج میلیون دلار برای مخارج یا برای دستمزد به شرط این که اقداماتی برای سرنگون کردن دولت شود، پردازند و عقیده دارند که این کار باید به وسیله برادر شما، سرتیپ محمود امینی، که رئیس ژاندارمری وقت بود، انجام شود. من عنوان کردم تصور نمی کنم سرتیپ محمود امینی، این وظیفه را تعهد کند. او اصرار کرد که با مشارالیه صحبت گردد؛ زیرا باید جواب داده شود. من با سرتیپ امینی مذاکره کردم و ایشان رد کرد. البته این مذاکرات و مباحثات به این اختصار نیست که امروز

می نویسم و حاشیه زیاد دارد که از موضوع روزنامه خارج است. خلاصه جریان بعدی را همه می دانند و امروز دیگر مطلبی نیست که بر کسی نهفته باشد و منجر به سقوط دولت شد. من هم پس از حبس سیاسی به تبعید به رم آمدم تا زمانی که دکتر امینی به سمت سفیر ایران در آمریکا منصوب شد و در عبور از رم دیداری دست داد و ضمن بحث درباره ماجرا، به این مطلب اشاره کردم. ایشان گفت: «پنج میلیون دلار پرداختند و بعد نخست وزیر وقت، زاهدی، از من پرسید: پنج میلیون دلار چه شد؟ ایشان فشار آورد که این برای مخارج بوده است. من ناچار شدم به پرداخت کننده مراجعه کنم. آنها دو میلیون دیگر دادند که به آقای زاهدی تحویل شد.»

اگر دکتر امینی خود را نوه امین الدوله، صدراعظم، می خواند که زیر نامه دستور پادشاه وقت، همان مظفرالدین شاه، که نوشته است: «امین الدوله، من ناخوش هستم و ناگزیر باید برای معالجه به مسافرت اروپا بروم، شما قرض از روس ها بکنید که من بتوانم این مسافرت را انجام دهم»، نوشته: «اعلی حضرت، راضی نشوید که ایران زیر بار قرض خارجی رود و من افراد این مملکت را سرانه به یک پول به روس ها بفروشم.» پس به عقیده من باید این مطلب روشن شود و برحسب وظیفه بگویند که این پول چه شده و به کی داده شده و به چه مصرفی رسیده است؟ ولو این که به ارزش از دست دادن کرسی صدارت ایشان تمام شود. او باید این سر را برای مردم ایران روشن سازد و از زیر بار ننگی که برای اسلاف و اعقاب خواهد گذاشت، خود را برهاند.

باید مخبران جراید دولتی داخلی و خارجی از ایشان سؤال کنند که

موضوع چه بوده و برای روشن شدن افکار عمومی، مطلب را چنانچه بوده توضیح دهند. شما هیأت تحریریه، که نمی دانم کی هستید و در کجا می باشید و فقط آدرس شما را در سوئیس با شماره بانکی شما که در روزنامه نوشته اید، می شناسم، وظیفه دارید در جواب مقاله ای که نوشته اید، نامه مرا درج کنید. گو این که این مطلب برای من گران تمام می شود و با این که در این گوشه خود را دور از سیاست نگاه داشته و توقعی از هیچ کس و هیچ مقامی و هیچ جمعیت و جبهه ای ندارم، ولی ناگزیرم این چند کلمه را نوشته و مطلب را تا آنجا که می دانم روشن سازم. فقط توقع من از تمام وطن خواهان و جبهه های مختلف، این است که موضوع را دنبال کنند و انتظار من از دکتر امینی، این است که از این نصیحت غفلت نکند.

از من شنو نصیحت خالص، که دیگری *** چندان دلاوری نکند با دلاوران

دانی که دیر و زود به جای تو دیگری *** حادث شود، چنانکه تو برجای دیگران

راه صواب رو که به عالم نبرده اند *** بهتر ز نام نیک بضاعت، مسافران

رم - 15 ژوئن 1961

ابوالقاسم امینی(1)

ص: 52

1- . متن اصلی روزنامه باختر امروز در بخش اسناد آمده است.

... این نامه آقای ابوالقاسم امینی، به خوبی نقش خائنه علی امینی را در رابطه با کودتای امپریالیستی 28 مرداد در سال 32، نشان می دهد و چنان که قبلاً اشاره شد، نایگل وست، در کتاب جدیدالانتشار «دوستان» توضیح می دهد که انگلستان چگونه در این امر، سر آمریکا کلاه گذاشت و با این که طرح اصلی از سازمان انگلیسی «ام. آی. 6»، M.I.6، بود هزینه اجرای طرح را آمریکا پرداخت، ولی در نهایت، آمریکا هم در قراردادهای نفتی ایران، سهم لازم! را دریافت نمود و البته علی امینی عاقد کنسرسیوم هم، ارتباط خائنه خود را با امپریالیسم ادامه داد. در همین راستا بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم در غرب و با پول امپریالیسم، باند «نجات ایران» را در پاریس برای به اصطلاح مبارزه با حاکمیت مردم و تداوم انقلاب اسلامی ایران، راه انداخت که طبق نوشته روزنامه «واشنگتن پست» با هزینه ماهانه صد هزار دلار، توسط امپریالیسم، اداره می شد که اخیراً به علت عدم کارایی آن، هزینه را تقلیل دادند و حقوق بگیران این باند، به گروه های دیگر نقل مکان کردند. (شرح این داستان باشد برای فرصتی دیگر) جالب است بدانید که اکنون گروه های سلطنت طلب هم، علی امینی را مهره ای سوخته و غیرقابل استفاده می دانند و در این رابطه کتاب ها و نشریاتی هم منتشر ساخته اند، رجوع شود به کتاب «نام های ننگین» تألیف تراب سلطان پور، چاپ پاریس، سال 1365 و کتاب «علی امینی باقندی شماره یک» نوشته سیاوش بشیری، چاپ پاریس، سال 1360.

البته موجب تعجب است که در کتاب «زندگی سیاسی علی امینی» که اخیراً در تهران منتشر شده است، کوچکترین اشاره ای به نقش وی

در کودتای 28 مرداد نشده و فقط به نقل مطالب بعضی از مطبوعات درباره علی امینی در رابطه های دیگری، اکتفا شده است.

■ آقای ابوالقاسم امینی، فقط به خاطر مصاحبه پس از فرار شاه مغضوب شد، یا علت دیگری هم داشت؟

آقای ابوالقاسم امینی پس از فرار شاه از ایران، نخست به اتهام شرکت در کودتای نافرجام دستگیر و زندانی می شود و از زندان نامه ای به دکتر مصدق، که از خویشان وی بود، می نویسد که در آن آمده است:

«... از حضرت عالی کسب تکلیف کردم که از این کار گند کناره جویی کنم، موافقت نفرمودید. بالأخره، این جوان آن چه را نباید بکند کرد و با حیله و مکر همه را از من پنهان داشت. من چه مسئولیتی در قبال عمل خلاف کسی که خود مسئول بود و فرار اختیار کرده است می توانم داشته باشم؟ این گندکاری و این عمل ناجوانمردانه، دستوری است که خود لابد از آنجا به رئیس گارد داده است. آخرین ضربه بی آبرویی را این جوان به من زد، خداوند انشاءالله جزای او را بدهد. به هر حال، آبرویی برای من باقی نماند و متهم به خیانت هستم.

کفیل دربار، ابوالقاسم امینی «

علاوه بر مصاحبه، این نامه هم در تبعید او شاید بی تأثیر نبود که هم وزارت دربار را «کاری گند» می نامد و هم شاه را مسئول مستقیم کودتای شکست خورده می داند....

ص: 54

■ از خود علی امینی شخصاً خاطره ای ندارید؟

من علی امینی را یک بار، آن هم در آغاز دوران به اصطلاح فضای باز سیاسی، در قم و در منزل حضرت امام خمینی دیدم (1) - چون امام ملاقات خصوصی را نپذیرفت و او به هنگامی که طلاب و شاگردان امام در بیت معظم له بودند به آنجا آمد - او پس از نخست وزیری به دنبال جلب رضایت مراجع قم بود و قلم و کاغذ به دست، به منزل یک یک آقایان می رفت و تذکرات آنان را یادداشت می کرد. البته به هیچ کدام هم عمل نکرد. ولی بعد که اربابش «صدای انقلاب مردم» را شنید، او باز به میدان آمد و در مصاحبه ای تلویزیونی شرکت کرد. او در این مصاحبه که به مشکلات و راه حل های جامعه رسیدگی می کرد، علل نارضایتی مردم را چنین تبیین کرد: «مردم آبگوشت می خواهند! چون دیزی آنها خالی است، ناراضی شده اند و روحانیت هم احترام می خواهد، همین و بس!» این، نوع اندیشه ته مانده اشرافیت ایران و نجات دهنده حاکمیت بود. طبیعی بود که رژیم، با این ایدئولوگ های پوک مغز، سرنوشتی آن چنان هم داشته باشد. البته امینی، در همان مصاحبه تلویزیونی به نکته ای هم اشاره کرد که ای کاش ملی گرایان متشرع به آن توجه می کردند، امینی گفت: «پس از آن که من وزیر شدم و قرار بود قرارداد کنسرسیوم را امضاء کنم، شبی آقای کاشانی به من تلفن کرد و گفت: به جای امضای قرارداد، استعفا کن و من گفتم که شما مرا دعا کنید.»

ص: 55

1- . تفصیل داستان دیدارهای او در قم و با امام خمینی را در خاطرات مربوط به امام آورده ام.

خوب، همین نکته نشان می دهد که مرحوم آیت الله کاشانی، علاوه بر اعلامیه ای که علیه حکومت زاهدی و نظام کودتا داد، (1) و علاوه بر ارسال تلگراف شکایت به مجامع بین المللی، در این زمینه حتی به طور فردی هم در فکر جدا کردن عناصر عمده، از حاکمیت کودتاچیان بود که طبعاً موفق نشد.

■ اشاره ای به «باختر امروز» شد، این همان روزنامه مرحوم دکتر فاطمی نبود؟

اصل روزنامه که در دوران ملی شدن صنعت نفت، در ایران منتشر می شد متعلق به شادروان دکتر سید حسین فاطمی بود، ولی پس از کودتا و اعدام وی طبعاً تعطیل شد. اما «باختر امروز» خارج از کشور، در سال 1340 در اروپا شروع به کار کرد، ولی زیر عنوان «مؤسس: شادروان دکتر حسین فاطمی، ارگان جبهه ملی ایرانیان مقیم خارجه.» می توان مطمئن بود از ایرانیان مقیم آمریکا نیز، کسانی دستشان در کار اداره آن بود. در آن زمان، هنوز سازمان های جبهه ملی در اروپا و آمریکا تشکیل نشده بود. این نشریه هم از جانب جبهه ملی در ایران رسمیتی نداشت و ناشرین، آن را «ارگان جبهه ملی ایرانیان» می نامیدند. وقتی سازمان جبهه ملی در اروپا درست شد، کار از دست «باختر امروز» درآمد و «ایران آزاد» به عنوان ارگان این سازمان شروع به کار کرد. پشتوانه مالی باختر امروز، خسرو قشقایی بود. سردبیر و گرداننده آن هم محمد عاصمی که پیش از آن تاریخ، عضو حزب توده بود و در آن زمان هم به عنوان توده ای، یا سمپاتیان حزب توده، شناخته می شد،

ص: 56

1- . به ملحق شماره 3 مراجعه شود.

اما تظاهر به هواخواهی از جبهه ملی می کرد. آقای عاصمی یکی دو سال بعد به رژیم سابق ملحق شد و مجله «کاوه» را از آلمان منتشر ساخت.

درباره میزان مشارکت آقای شاهین فاطمی، در انتشار باختر امروز، من اطلاعات دقیقی ندارم، ولی با توجه به موقعیتی که هم از نظر خانوادگی و هم از نظر شهرتی که به عنوان رهبر «جناح چپ جبهه ملی» - در آن زمان - در آمریکا داشت، می توانست در جریان کار باشد. بعضی از مقالات باختر امروز در آن زمان بدون تردید توسط اعضا و رهبران رسمی حزب توده نوشته می شد، به خصوص «داود نوری» که در آن سوی اروپا بود و از روشنفکران و رهبران حزب توده به شمار می رفت.

قابل توجه است که ناشران همین روزنامه، مدیران بعدی «ایران و جهان» ارگان باند ضدانقلاب علی امینی شدند، با این تفاوت که دیگر از سوابق علی امینی ذکری به میان نیاوردند؛ چرا که او رهبر «جبهه نجات ایران»! شده بود و این روشنفکر نمایان، قلم به مزدان او که بعد هم سر از آخور دیگران درآوردند.

■ به روابط علی امینی با آمریکا اشاره داشتید، آیا مدارک خاصی در این زمینه در دست هست؟

سولیوان، آخرین سفیر آمریکا در ایران، جملاتی درباره علی امینی دارد که نقل آن، برای شناخت هرچه بیشتر وی، بی مناسبت نخواهد بود و البته با توجه به این جملات و سوابق علی امینی در مسأله کودتا و عقد قرارداد ننگین کنسرسیوم و عملکرد او پس از

پیروزی انقلاب، ظاهراً دیگر نیازی به مدرک معتبر دیگری نباشد. سولیوان می نویسد:

«... همزمان با ملاقات هایی که با شاه داشتم، امینی را هم ملاقات می کردم. امینی از این که شایع شده او مأمور آمریکایی است، ناراحت بود و به همین علت مایل نبود که ملاقات ها در سفارت یا در منزل او انجام بگیرد. در نتیجه، ما به طور تقریباً محرمانه در خانه یکی از کارمندان قسمت اطلاعات آمریکا ملاقات می کردیم. این ملاقات های «مخفی»، البته از نظر مأموران و همچنین پلیس که همراه من بودند، پنهان نمی ماند و این سوءظن را که امینی واقعاً عامل آمریکاست، تقویت می نمود در حالی که اگر این ملاقات ها به طور علنی در سفارت یا در خانه خود امینی صورت می گرفت، کمتر ایجاد سوءظن می کرد.»⁽¹⁾

■ از اینکه وقت خود را در اختیار ما قرار دادید و این گفتگوی مستند و تاریخی انجام پذیرفت، از جنابعالی تشکر می کنیم.

بنده هم از شما دوستان مجله وزین «حوزه» و پژوهشگران تاریخ معاصر سپاسگزارم که «بانی خیر» شدید و این مطالب مطرح گردید.

ص: 58

1- . کتاب: «مأموریت در ایران»، به قلم سولیوان؛ سفیر سابق آمریکا در ایران، چاپ تهران، ص 133.

پیوست شماره 1: سندی درباره کودتا

در یکی از دیدارهایی که همراه برادر گرامی حجت الاسلام علی حجتی کرمانی، پس از کودتای 28 مرداد، با آیت الله کاشانی در منزل معظم له در «پامنار» داشتیم، ایشان ضمن گله و شکایت از ظلم و ستم ملی گرایان نسبت به وی، به ویژه در متهم ساختن ایشان به انگلیسی بودن!، گفتند: «این زندگی من است که می بینید! یک منزل مخروبه قدیمی و مقداری قرض... حتی تلفن مرا چون بدهی آن را نتوانسته ام بپردازم، اخیراً قطع کرده اند، آن وقت من انگلیسی هستم و این آقایان ملی!، آزاد همراه با زندگی خوب و مرفه».

... بعد که ناراحتی ما را دیدند، موضوع را عوض کرده و به شوخی گفتند: «بی سواد! ناراحت نشوید! عوضش من شب ها با طی الارض به لندن، پیش ملکه انگلیس می روم که شوهر ندارد! و صبح ها برمی گردم!»!

پس از این شوخی، من گفتم: شما چرا در جریان کودتا به دکتر مصدق کمک نکردید؟ بالأخره کودتاچیان که بهتر از او نبودند و با خانه نشین نمودن حضرتعالی، ظلم پیشینیان را هم تکمیل کردند.

مرحوم آیت الله کاشانی گفتند: من در جریان 30 تیر، به شاه هشدار

دادم و اخطار کردم که اگر قوام نرود و مصدق برنگردد، با شخص او مبارزه خواهم کرد و در آن ایام چون من تضعیف نشده بودم، توانستم قوام السلطنه را برکنار و مجدداً دکتر مصدق را بر سر کار بیاورم، اما در این جریان، من پیشاپیش توسط همین دکتر مصدق و یاران خانه نشین شده بودم... با این حال، آخرین هشدارم را به طور کتبی قبل از آغاز کودتا برای وی فرستادم، اما او جواب مساعد نداد و در واقع با این کار خود، به کودتاچیان کمک کرد... او مرد مبارزه با کودتاچیان نبود و این بیشتر به اشراف زاده بودن او مربوط می شود...»

این هشدار کتبی که آیت الله کاشانی به آن اشاره کردند، در واقع همان سندی است که بعدها منتشر شد ولی تاریخ نویسان معاصر، با استناد به این امر که گویا در آن تاریخ «ناصرخان قشقایی» در تهران نبوده است تا از طرف ایشان به نزد دکتر مصدق برود، در اصالت آن نامه، تردید کرده اند ولی به این نکته توجه نشده است که اگر ناصرخان در آن ایام در تهران نبوده، این دلیل بر عدم صدور و ارسال نامه توسط آیت الله کاشانی به دکتر مصدق نمی تواند باشد؛ زیرا که آیت الله کاشانی با توجه به علاقه و روابط! دوستانه مصدق با خاندان قشقایی ها! فکر کرده او را برای ایجاد یک تفاهم مجدد، به نزد دکتر مصدق بفرستند... و طبیعی است وقتی انسان در نامه ای نام کسی را می نویسد ضرورتی نمی بیند که نخست تحقیق کند که آیا آن شخص هم اکنون در محل هست یا نه؟... به ویژه که آن آقایان اغلب در تهران بودند... و اینکه در آن ایام بحرانی، هم ناصرخان و هم خسروخان به کوه های فارس مراجعت کرده و به خاطره نویسی! و استراحت پرداخته باشند،

خود نشان دهنده اینست که «یاران مصدق» هم پیشاپیش از حادثه خبر داشته و صحنه را ترک کرده اند!

سندی که با امضای آیت الله کاشانی موجود است، به خوبی نشان می دهد عدم مقاومت مردم در قبال قیام اوپاش و تبدیل آن به یک کودتای موفق، ناشی از خیانت عده ای و ضعف و ناتوانی و خودخواهی و خودمحوری عده ای دیگر بوده است.

این سند، بسیاری از حدس و گمان ها را باطل می سازد و در ارزیابی واقعیت ها و روشن نمودن ماهیت افراد، ما را یاری می بخشد. متن نامه و پاسخ آن، چنین است:

«حضرت نخست وزیر معظم جناب آقای دکتر مصدق دام اقباله

عرض می شود گرچه امکانی برای عرایض نمانده ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالا-تر از احساسات شخصی است و علیرغم غرض ورزی ها و بوق و کرنای تبلیغات، شما خودتان بهتر از هر کسی می دانید که هم و غمم در نگهداری دولت جنابعالی است که خودتان به بقای آن مایل نیستید. از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازی های اخیر، بر من مسلم است که می خواهید مانند سی ام تیر کذایی یکبار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. حرف اینجانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای فراندوم نشنیدید و مرا لکه حیض کردید، خانه ام را سنگ باران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را، که ترس داشتید شما را ببرد، بستید و حالا نه مجلسی هست و نه تکیه گاهی برای این ملت گذاشته اید. زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاهداشته بودم با

ص: 61

لطایف الحیل خارج کردید و حالا همانطور که واضح بوده درصدد به اصطلاح کودتا است. اگر نقشه شما نیست که مانند سی ام تیر عقب نشینی کنید و به ظاهر «قهرمان زمان» بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همانطور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسن هم گوشزد کردم که آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسی ها کمک کرد و حالا به صورت ملی و دنیاسندی می خواهد به دست جنابعالی این ثروت ما را به چنگ آورد و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی خواهید کنار بروید، این نامه من سندی است در تاریخ ملت ایران که من شما را با وجود همه بدی های خصوصی تان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا به وسیله زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست آگاه کردم که فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد. اگر به راستی در این فکر اشتباه می کنم با اظهار تمایل شما سید مصطفی و ناصر خان قشقایی را برای مذاکره خدمت می فرستم، خدا به همه رحم بفرماید. ایام به کام باد.

سید ابوالقاسم کاشانی»

ولی پاسخ نامه چنین است: «27 مرداد مرقومه حضرت آقا به وسیله آقای حسن آقای سالمی زیارت شد، اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام. دکتر محمد مصدق.»

ص: 62

برای کسانی که وقایع و حوادث داخلی و خارجی ایران را در دوره زمامداری دکتر مصدق مطالعه کرده اند سند فوق نیاز به هیچگونه توضیحی ندارد، نامه انعکاسی است از آنچه روی داده و انتظاری است بر آنچه باید با 28 مرداد پیش آید، اما اشاره به چند نکته کلی برای آگاهی بیشتر نسل جوان ضروری است:

1- آیت الله کاشانی به رسالت و پیام خود آگاه بود. در آن روزهای پر آشوب احساسات درونی بر او اثر نگذاشته و با تمام دشواری که نوشتن چنین نامه ای داشته به خوبی از عهده آن برآمده است و به قول خودش صلاح دین و ملت انگیزه آن گردیده. آیت الله کاشانی در مقابل جهات شخصی «غرض ورزی ها، بوق و کرنا، تبلیغات دولتی، لکه حیض شدن، سنگ باران خانه و بازداشت شدن یاران و فرزندان» جهت عمومی را در درون خود فائق دیده و این از خصائص ایمان و نشانه های تربیت یافتگان مکتب اسلام است که در لحظات حساس ظاهر می شود و به صورت ادعا باقی نمی ماند.

2- آیت الله کاشانی معتقد است که مصدق تمایل به ادامه نخست وزیری ندارد، ولی علاقمند است که به شکل یک قهرمان میدان را ترک کند. اعتقاد آیت الله کاشانی بر این امر که به صراحت در نامه آمده، مبتنی بر سابقه نمایندگی مصدق و سخنرانی های او و جریان 30 تیر و نتیجه گیری از یک بینش دقیق است. دکتر مصدق توانایی اجرای کارهای مهم را، به خصوص از اینکه در معرض اتهام قرار بگیرد، نداشت ولی در لباس یک نماینده اقلیت خوب انتقاد می کرد، او به آن

دسته از اطرافیان ارج می گذاشت که حرف او را ولو ناصواب تأیید نمایند و تکرار کنند ولی از خود ابتکار نداشته باشند و بنابراین بر دسته ای اتکاء کرد که کمک به قهرمان مانند او می کردند. آیت الله کاشانی و همراهان همگام او به همین دلیل اگر انتقادی هم از مصدق می کردند در ادامه کار او را تأیید می نمودند و از این حیث کوچکترین بهانه ای به او نمی دادند.

3- گفته می شود که آیت الله کاشانی در نخست وزیر شدن زاهدی او را حمایت کرده ولی این نامه عکس آن را محرز می سازد و این اتهام را از او دور می نماید: «زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاهداشته بودم با لطایف الحیل خارج کردید»، و عمل بر می گردد به خود دکتر مصدق. ما می دانیم زاهدی در زمان ریاست آیت الله کاشانی در مجلس متحصن شد و بعد در زمان ریاست دکتر معظمی و با اتومبیل شخصی رئیس مجلس از مجلس خارج و به جای امنی برده شد و او در همین دوره است که مقدمات کودتا را فراهم می کند و این کاشانی است که قبل از کودتا واقعیت را به مصدق می گوید. چیزی که مصدق نمی خواهد افشا شود، چیزی که با بوق و کرنا و تبلیغات رادیویی و مطبوعات چپ به دوش کاشانی گذاشته بود.

4- آیت الله کاشانی می گوید: «شما خودتان بهتر از هر کسی می دانید که هم و غم در نگهداری دولت جنابعالی است که خودتان به بقای آن مایل نیستید»، ادعای آیت الله کاشانی این نظر را تأیید می کند که 28 مرداد قبل از اینکه سقوط مصدق باشد شکست نهضتی بود که ملت به

وجود آورده بود و این فکر را تقویت می کند که با شکست نهضت، نخست وزیر آن قهرمان می ماند و این فرصت مطلوب مصدق بود که خود را در بن بست اجرایی یافته بود.

5- «مجلس را، که ترس داشتید شما را ببرد، بستید و حالا نه مجلسی هست و نه تکیه گاهی برای این ملت گذاشته اید» مجلس نیم بند هفدهم را مصدق برخلاف اظهار مکرری که در عدم انحلال و تعطیل آن کرده بود با رفراندوم به تعطیلی کشاند(1) و این خود سبب شد که شاه بتواند فرمان عزل بدهد و خود را در این امر مجاز بداند، همان مجلسی که مصدق از آن ناراضی بود تقریباً به اتفاق آراء تا زمان انحلال به مصدق رأی اعتماد داده بود و با خاطره ای که از 30 تیر داشت ممکن نبود که به شخصی مثل زاهدی ابراز تمایل نماید و اکنون با انحلال مجلس، شاه به سادگی او را معزول می ساخت.

6- آیت الله کاشانی می گوید: «... به شما گفتم و به هندرسن هم گوشزد کردم که آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیس ها کمک کرد و حالا به صورت ملی و دنیاپسندی می خواهد به دست جنابعالی این ثروت ما را به چنگ آورد...»

این مهم ترین فراز این سند تاریخی است، قسمتی که اهمیت آن بعد از انقلاب قابل ارزیابی بوده و در آن، نقطه اصلی و اساسی برخوردهای مربوط به نفت و آینده آن در عبارتی کوتاه یادآوری شده است. تمام

ص: 65

1- . به ملحق بعدی - خاطرات دکتر سنجابی و خلیل ملکی - مراجعه شود.

نقشه کودتا هم در همین عبارت مخفی است و آیت الله کاشانی در صورت وقوع کودتا مصدق را مسئول می داند و گویا کاشانی تمام مسائل ضمیر مصدق را کشف کرده و او را با این نامه می خواهد بر سر یک دو راهی قرار دهد و با او با ذکر چنین جملاتی اتمام حجت می کند: «اگر نمی خواهید نهضت شکست بخورد و آمریکا جای انگلیس را بگیرد، اگر نمی خواهید با دیپلماسی کنار بروید، اگر نمی خواهید کودتا بشود، اگر شما در این نقشه شرکت ندارید...»، آیا نوع جواب مصدق این امر را اثبات نمی کند؟

7- «فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد»، کدام فردا؟ فردایی که 25 سال طول کشید و اکنون نیز از لحاظ زمانی آن فردا را در بردارد. «مطابق با نقشه خود شماست»، چه چیز مطابق نقشه شما است؟ کودتای زاهدی؟ چطور ممکن است مصدق در این نقشه شرکت داشته باشد؟ زاهدی در مخفیگاه است و برای سرش جایزه تعیین شده، چگونه ممکن است؟ «...اگر به راستی در این فکر اشتباه می کنم... خدمت می فرستم!» آیا مصدق قبول کرد که کاشانی اشتباه می کند؟ آیا مصدق انکار کرد و تکذیب نمود؟ جواب بالأخره چیست؟

«اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم»، بدین معنی که پشتیبانی ملت برای من کافی است. اما آیا ملت را آگاه کرد؟ آیا ملت را برای تجهیز در مقابل کودتا به میدان آورد؟ آیا همین نامه را در رادیو خواندند؟ در مقابل کودتایی که در شرف تکوین بود و هاریمن هم یک روز قبل به او توضیح داده بود، چه اقدامی انجام داد؟

سئوالات بسیاری این دو سند پیش می آورند که در اینجا ضرورتی به توضیح بیشتر آن نمی بینم. (1)

در پایان این ملحق جالبست اشاره شود که علیرغم انکار اصالت و صحت نامه توسط مورخان معاصر ایران!، مورخان غربی و شرقی صدور آن را قبول دارند... مراجعه شود به کتاب: «الغرب ضد العالم الاسلامی»، تألیف بونداریفسکی، مورخ روسی، چاپ دارالتقدم، مسکو، 1985 م، صفحه 322 و کتاب «مذهب و سیاست در ایران» به انگلیسی، تألیف نیکی کدی، 1983 م، صفحه 10.

ص: 67

1- . تاریخ سیاسی ایران، ج 1، دکتر مدنی، صفحات 282 - 280.

پیوست شماره 2: آیا مصدق جمهوری می خواست؟ چه کسی زاهدی را از مجلس بیرون برد؟

این امر که زمینه کودتا را رهبری جبهه ملی خود پیشاپیش آماده کرده بود، فقط ادعا نیست. یک تحلیل تاریخی منصفانه، بی شک به این نتیجه می رسد... و اتفاقاً پس از چاپ گفتگوی من در «مجله حوزه» کتاب آقای دکتر کریم سنجابی، از رهبران قدیمی و معروف جبهه ملی به دست من رسید که برای اثبات ادعای ما «شاهد از درون» می تواند باشد.

آقای سنجابی در مجموعه خاطرات سیاسی خود، که تحت عنوان «امیدها و ناامیدی ها» در سال 1368 از طرف انتشارات جبهه - زیر نظر آقای انواری - در لندن چاپ شده است، درباره حوادث قبل از کودتا و دیدگاه های دکتر مصدق و پایان ماجرا و عوامل اصلی آن،

چنین می گوید:

(... من مخالف بستن مجلس توسط دکتر مصدق بودم و به او گفتم: شما مجلس را نبندید که به ضرر شما است. اگر مجلس را ببندید در غیاب آن ممکن است با دو وضع مواجه بشوید: 1- فرمان عزل شما از طرف شاه صادر بشود؛ 2- با یک کودتا مواجه بشوید... آن وقت چه می کنید؟ دکتر گفت: شاه فرمان عزل می تواند بدهد و اگر داد،

ص: 68

گوش نمی دهیم! اما کودتا؛ چون قدرت حکومت در دست ما است خودمان از آن جلوگیری می کنیم... خلاصه ایشان از بحث من ناراحت شد...»(1)

دکتر سنجابی در مورد میدان دادن به توده ای ها و تظاهرات آنها داستانی نقل می کند که نشان می دهد همه بازی ها، به قول مرحوم آیت الله کاشانی، زیر سر خود آقای دکتر مصدق بوده است: «... بنده، خلیل ملکی، داریوش فروهر، مرحوم شمشیری، یک نفر از حزب ایران و یکی دو نفر از بازاری ها که جمعاً هفت هشت نفر بودیم نزد دکتر مصدق رفتیم، خلیل ملکی تند صحبت کرد و گفت: آقا چه دلیلی دارد که شما قدرت توده ای ها را این همه به رخ ملت می کشید؟ مردمی که از شما دفاع می کنند، کم یا زیاد همین ها هستند، چرا این مردم را متوحش می کنید؟ دکتر گفت: چه کارشان بکنم؟ خوب آنها هم تظاهر می کنند! ملکی گفت: جای آنها توی خیابان ها نیست، جای آنها باید در زندان باشد، مصدق گفت: کی باید بکند؟ این آقای سنجابی حاضر نیست وزیر دادگستری بشود و با آنها مبارزه کند! بنده عرض کردم: جناب دکتر به قول معروف، ماهی را که نمی خواهند بگیرند از دمش می گیرند...»(2)

دکتر سنجابی در مورد کودتا و بیرون رفتن زاهدی از مجلس هم، که به دستور دکتر مصدق انجام گرفته است، مطالبی می گوید که در

ص: 69

1- . امیدها و ناامیدی ها، چاپ لندن، صفحه 137.

2- . همان، ص 138.

واقع برای نخستین بار ما این مطالب را از زبان این آقایان می شنویم؛ چون تاکنون یکی از اتهامات آیت الله کاشانی این بود که به زاهدی اجازه داده در مجلس متحصن شود - البته منطبق خود آن مرحوم این بود که در واقع زاهدی را از هرگونه فعالیتی باز داشته و محدود کرده است - و بعد هم به موقع او را بیرون بردند! که البته می دانیم در آن موقع دیگر آیت الله کاشانی رئیس مجلس نبود تا بتواند اجازه مرخصی وی را بدهد....

■ شب 27 مرداد از طرف دولت به طرفداران دکتر مصدق اطلاع داده شد که روز بعد، یعنی 28 مرداد، به خیابان ها نیایند و تظاهرات نکنند، چرا چنین دستوری داده شد؟

من اطلاع دارم که به توده ای ها از طرف مقامات خودشان دستور داده شده بود که در تظاهرات به نفع مصدق شرکت نکنند و در خانه ها بمانند... و یک نفر از خود عوامل کودتا با مصدق ارتباط محرمانه داشت و جریان ها را مرتباً به وسیله تلفن به او خبر می داد. ولی متأسفانه مصدق اقداماتی که برای جلوگیری از کودتا لازم بود، نتوانست به عمل بیاورد و باز متأسفانه چند روز پیش از کودتا به

زاهدی اجازه داد که از تحصن مجلس سالم بیرون برود. یعنی من در منزل آقای دکتر مصدق بودم که معظمی رئیس مجلس آمد و

به او گفت اجازه بدهید او را از مجلس خارج کنم، بعد که از مجلس بیرون آمد شما هر کارش می خواهید بکنید. مصدق هم اجازه داد. بعد هم آنطور که باید، دنبالش باشند، نبودند... و روز 28 مرداد

هیچکس نبود و همه تصور می کردند که محیط آرام و امنی است... (1)

پس ملاحظه می کنید آقای دکتر که می گفت قدرت حکومت در دست ماست و خودمان جلوگیری می کنیم و نیز از درون عوامل کودتا هم کسی بوده که مرتب به او گزارش می داده، نتوانسته اند چند تا تانک و عده ای سرباز برای جلوگیری از او باش کودتاجی به صحنه بفرستند در حالیکه رئیس ستاد ارتش جناب ریاحی هم در اختیار ایشان بود و خودشان هم عملاً فرمانده کل قوا!...

بعد هم که زاهدی با اجازه ایشان از مجلس بیرون می رود، کسی در مجلس نیست که او را دستگیر کند و بعد هم که دنبالش نمی روند! و به هواداران ایشان هم - که مستظهر به پشتیبانی آنها بود - اطلاع نمی دهند که فردا کودتا می شود تا به خیابان ها بریزند و کودتا را خنثی کنند! و تازه آقایان تصور می فرموده اند که محیط آرام و امنی است!

دنباله داستان را از قول آقای سنجابی بخوانید بهتر است:

«... من کودتا را توطئه پیش ساخته انگلیس ها می دانم که آمریکا هم با آن موافقت کرد و با عوامل ارتشی و درباری و با کوتاهی و مسامحه و غفلتی که در دستگاه مصدق بود، توانستند به مرادشان برسند... اگر ما قبلاً به مردم اعلام کرده بودیم که در صحنه دفاع حاضر بشوند یا اینکه یک دسته نظامی کافی با چند تانک جلوی آنها را می گرفت، از همان ابتدا حرکت این جمعیت آشوبگر سرکوب می شد. تا بعد از ظهر هم از زاهدی و همراهان او هیچ گونه خبری نبود... متأسفانه تدارک

ص: 71

مختصری که لازم بود برای این کار بشود، ترتیب داده نشده بود...»(1)

«... اما اینکه مصدق می خواست جمهوری اعلام کند، اصلاً واقعیت ندارد، حتی زمانی که شاه در رم بود، مصدق می خواست با او ارتباط پیدا کند و تأمینی به او بدهد که برگردد. به هیچ وجه گفتگوی اینکه اعلام جمهوری بشود، در مصدق نبود. قبلاً هم من خودم صورت قسم نامه ای را در نزد مصدق دیدم که برای شاه فرستاده بود که به هیچ وجه در پی جمهوریت نیست...»(2)

پس کوتاهی و غفلت و یا تعمد دستگاه حاکمه جبهه ملی، باعث شد که کودتا پیروز شود تا آقایان به اصلاح خودشان «وجیه المله»! بشوند و گر نه کسی که قدرت حکومت در دست او است با نیروی مردم و کمک سربازان، می توانست آشوبگران را سرکوب کند!

■ من شنیدم که بعد از 28 مرداد کاشانی بیمار بود و شاه به ملاقات او رفت، شما اطلاعی دارید؟

در بیمارستان بود که شاه آنجا می رود، رفیع به کاشانی ندا می دهد که اعلیحضرت به دیدن شما آمده اند ولی کاشانی پشتش را به شاه و رو به دیوار می کند... و می گوید با آن همه خدمت این جور با من

ص: 72

1- . همان، صی 147 - 146.

2- . همان، صفحه 148.

رفتار کردید؟ ... ناقل آن برای من آقای نصرت الله امینی بود... (1)

پس آیت الله کاشانی این قدر شخصیت داشت که حتی در آخرین لحظه به شاه پشت کند... ولی خود آقای سنجابی در خاطرات خود با افتخار یاد می کند که «بارها دست اعلیحضرت! را بوسیده است» و فقط پس از مراجعت از پاریس و دیدار امام، دست شاه را نبوسید، آن هم به این دلیل که میزی بین آن دو حایل شد! و شاه جلو نیامد که آن جناب انجام وظیفه کند!...

ص: 73

1- . همان، صفحه 153.

برای شناخت حقیقت جریانات که به شکست نهضت ملی ایران و موفقیت کودتای امپریالیستی 28 مرداد منجر شد، باید از اطلاعات افراد مسئول در آن زمان، استفاده کرد... متهم ساختن یک فرد و سپس محکوم نمودن وی به اینکه عامل اصلی پیروزی کودتا بود، مشکلی را حل نمی کند و برای آیندگان نیز نمی تواند درس عبرتی باشد، در حالی که تاریخ نگاری برای آشنایی با گذشته و عبرت گیری برای آینده است.

خاطرات بعضی از مسئولین جبهه ملی در رابطه با تعطیل نمودن مجلس، رفراندوم و مسائل بعدی به خوبی نشان می دهد که در درون حاکمیت وقت چه می گذشته است... علیرغم مخالفت همگان با تعطیل مجلس، آقای مصدق با «لجبازی ویژه پیشوا»! آن را عملی می سازد و مصلحت اندیشی کسی را هم نمی پذیرد... سپس به نیروهای فعال جبهه ملی دستور عدم اقدام می دهد و سرانجام ارتش را در خارج گود نگه می دارد و بالأخره کودتا که موفق شد خود پیروزمندانه «فرار»! می کند.

آقای همایون کاتوزیان در مقدمه ای مفصل بر خاطرات خلیل ملکی، حقایقی را روشن می سازد:

«... با این وصف دلیل مصدق برای رفراندوم این نبود، در همان

زمان علی زهری دولت را به ادعای اینکه برخی از متهمان پرونده قتل افشار طوس شکنجه شده اند استیضاح کرده بود. مصدق نگران شده بود که آن اکثریت ضعیفی که مکی را در شورای نظارت بر اندوخته اسکناس نماینده کرده بود، در جریان استیضاح زهری به دولت رأی اعتماد ندهد و آن را ساقط کند. حرف او این بود که: اکثریت بزرگی از این نمایندگان، کاندیدای نهضت ملی بوده و سپس راه خود را عوض کرده اند. اکنون اگر دولت به صورت ظاهرالصلاح و قانونی از کار برکنار شود صدمه بدتر از آن خواهد بود که با جبر و زور ساقط گردد؛ چون در صورت نخست نیروهای واقعی که در پس کار بودند مستور خواهند ماند و نهضت ملی ظاهراً با حربه خودش - یعنی دموکراسی و حکومت قانون - شکست خواهد خورد و در نتیجه امکان مقاومت بلافصل یا تجدید حیات آینده از او گرفته خواهد شد.

اشکال بزرگ این محاسبه در این بود که قیاس بین رأی دادن برای نمایندگی مکی در شورای نظارت و رأی دادن به استیضاح زهری از نوع قیاس مع الفارق بود. این دو مسئله اصلاً با هم نسبتی نداشتند و ممکن نبود که اکثریت مجلس به آن استیضاح رأی دهد، یعنی از دادن رأی اعتماد به دولت خودداری کند. دلیلش هم خیلی ساده است: با اینکه اکثریت بزرگی از نمایندگان - و از آن جمله بیشتر نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی - با تصمیم مصدق به فراندوم مخالف بودند، ولی وقتی این تصمیم اتخاذ و اعلام شد دو سوم کل نمایندگان مجلس استعفا دادند تا کار فراندوم و بستن مجلس را برای دولت آسان تر سازند. اصلاً معلوم نیست چرا وقتی این عده استعفا دادند

مصدق باز هم دست به رفراندوم زد، و بلافاصله مجلس را تعطیل نکرد و به انتخابات جدید نپرداخت. چون با بیست و چند نفر وکلای غیرمستعفی مجلس هیچگونه حد نصابی نداشت، و چاره ای جز انتخابات جدید نمی ماند. و این نکته ای است که تاکنون هیچ کس - و از جمله خود مصدق - نه اشاره ای به آن کرده و نه توضیحی درباره آن داده است.

تصمیم به رفراندوم فقط به دلایل بالا غلط نبود بلکه بزرگ ترین دلیل بر ضد آن - که در همان زمان بسیاری از مشاوران و دوستان و هواخواهان مصدق به او گفتند - این بود که در دوره فترت مجلس بیم کودتا می رفت. هیچ معلوم نیست که اگر در حوادث سی ام تیر مجلسی نبود که نمایندگان نهضت ملی در آن بست بنشینند نتیجه کار به نفع این نهضت تمام می شد. تازه، مرداد 32 و تیر 31 با یکدیگر فرق زیادی داشت، یکی اینکه یک جناح از سران و هواخواهان نهضت - که در سی ام تیر نقش عمده ای ایفا کرد - اینک در برابر آن قرار گرفته بود. دولتی که یک پشتیبان خارجی نداشت و دو قدرت عظیم جهانی با آن مخالف بودند، که شاه با آن دشمن بود، که اکثریت سران ارتش و اکثریت سران مذهبی و روحانی کشور دیگر با آن موافق نبودند، و بانفوذترین طبقات اجتماعی کشور انهدام آن را آرزو می کردند، نمی بایست که تنها نهاد عمده اجتماعی - یعنی مجلس - را که اختیار آن هنوز در دست خودش بود با دست خودش از میان بردارد. مطابق شهادت دکتر غلامحسین صدیقی - در نامه ای که به نگارنده مرقوم داشته اند - مرحوم سید محمود نریمان بلافاصله پس از 28 مرداد در

زندنان به ایشان گفته بود: تاریخ ما را به خاطر این اشتباه نخواهد بخشید.»

در هر حال، اغلب رجال و شخصیت های ملی و از آن جمله دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و دکتر شایگان دلایل مخالفت خود را با بستن مجلس، شخصاً به مصدق ابراز کردند و کمترین نتیجه ای نگرفتند. خلیل ملکی نیز به همین دلایل بستن مجلس را کاری خطرناک می دانست و نهایت سعی خود را به کار برد که مصدق را از این تصمیم منصرف سازد. آنچه اینک در اینجا نقل می کنیم عین مطالبی است که دکتر کریم سنجابی در ملاقاتی در منزل مسکونی سابق خود، واقع در محله دروازه شمیران، در سال 1339 برای نویسنده این سطور شرح داده است:

«در آن زمان، آقای ملکی که از مخالفان من (دکتر سنجابی) و داریوش فروهر با بستن مجلس باخبر بود، به من تلفن زد و پیشنهاد کرد که ما سه تن - سنجابی، ملکی و فروهر - به عنوان نمایندگان احزاب هوادار نهضت ملی - «ایران»، «نیروی سوم» و «ملت ایران» - به دیدار دکتر مصدق برویم و از جانب این احزاب با بستن مجلس مخالفت کنیم. ما هم پذیرفتیم و هر سه تن متفقاً به ملاقات دکتر مصدق شتافتیم. در این ملاقات ما (سنجابی و فروهر) میدان را به ملکی سپردیم که از جانب ما نیز دلایل مخالفت با بستن مجلس را عرضه سازد و دکتر مصدق را از تصمیم خود منصرف کند. اما مصدق این نظر را نپذیرفت و روی دلایل خود برای بستن مجلس تأکید کرد. بالأخره، آقای

ص: 77

ملکی، با همان تندی خاصی که در او سراغ دارید، از جا برخاست و گفت: آقای دکتر مصدق! این راهی را که شما می روید به جهنم است، ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد. در اینجا، ما نیز برخاستیم و هر سه نفر پس از خداحافظی با مصدق جلسه را ترک کردیم.»

شاه و هم‌دستان داخلی و خارجی او از بستن مجلس سوءاستفاده کردند و شب هنگام 24 مرداد 1332، پس از دزدیدن دکتر حسین فاطمی (وزیر خارجه)، مهندس حق شناس (وزیر راه)، مهندس زیرک زاده (نماینده مجلس) و محبوس ساختن آنان در کاخ شاه، فرمانی به دست سرهنگ دوم نصیری (فرمانده گارد سلطنتی) دادند که نیمه شب، پس از محاصره محل با نیروهای نظامی و از جمله چند تانک، به دکتر مصدق تسلیم کند. این فرمان، فرمان عزل دکتر مصدق بود و همزمان، سرلشکر بازنشسته فضل‌الله زاهدی به نخست‌وزیری «منصوب» شده بود... بر اثر کشف - و سپس شکست - کودتا، شاه که در کلاردشت، در کنار دریای خزر، در انتظار نتیجه بود، با تریا به بغداد فرار کرد و از آنجا نیز به رم رفت. توده مردم، که بر اثر خبر شکست کودتا به هیجان آمده بودند دو سه روز تمام به خیابان‌ها ریختند، مجسمه‌های شاه و رضاشاه را از میدان‌های شهر پایین کشیدند و خواهی نخواهی نظم شهر را نیز بر هم زدند. در این میان، زاهدی، کیم روزولت - نماینده سازمان جاسوسی آمریکا - و عوامل و نیروهای ارتجاعی داخلی نیز متفقاً در صدد بودند که نقشه اضطرابی را، که برای شکست

احتمالی کودتای اولی در نظر گرفته شده بود، به اجرا گذارند.⁽¹⁾

آقای همایون کاتوزیان، سپس درباره کودتای 28 مرداد و سکوت و عدم مداخله گروه های ضد شاه، می نویسد:

«... در آن روز فقط چند واحد ارتشی فعالانه و با نقشه قبلی از ابتدا در کودتا دخالت داشتند. دیگران در پادگان ها و خانه هایشان نشستند و نه از ستاد ارتش و نه از حزب توده، که شبکه نظامی وسیع و منظمی داشت، دستوری دریافت نکردند. فقط سرتیپ دفتری که از جانب مصدق به ریاست شهربانی منصوب شده بود، علی رغم خویشاوندی خود با مصدق، نیروهای خود را در اختیار دشمن گذاشت!

روز بیست و هفتم مرداد مصدق به ملکی تلفن زد و از او خواست که اعضای «نیروی سوم» را در روز بعد مرخص کند و به آنان جداً توصیه نماید که از شرکت در تظاهرات خیابانی - تا چه رسد به تشکیل تظاهرات خیابانی - پرهیز کنند و در نتیجه، بخشی از اعضای «نیروی سوم» در آن روز تاریخی در انتظار دستور تشکیلاتی در خانه هایشان بودند...»⁽²⁾

و به نظر ما رهبری جبهه ملی، نه در آن زمان و نه بعد از کودتا، هرگز اهل مبارزه نبودند... آنها بیشتر «معامله گر» بودند و روش های بعدی آنان تا پیروزی انقلاب اسلامی و بعد از آن، به خوبی ثابت کرد

ص: 79

1- . مقدمه آقای کاتوزیان بر «خاطرات سیاسی» خلیل ملکی، چاپ دوم، تهران، 1368، صص 103 - 101.

2- . مقدمه آقای کاتوزیان بر «خاطرات سیاسی» خلیل ملکی، چاپ سوم، لندن، 1362، صفحه 105 (چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی انتشار، 1368، صفحه 104)

که خط مشی آقایان، جز سازش و جز «محبوب القلوب بودن» - همان خصالتی که آیت الله کاشانی در نامه اش به مصدق به آن تصریح می کند - چیز دیگری نبوده و یا نمی توانسته است که باشد.

خلیل ملکی در یک نامه مشروح به دکتر مصدق، ضمن گزارش دیدار دوم خود با شاه که «مانند ملاقات اول با اطلاع و مشورت آن جناب در گذشته صورت گرفته بود»؟! از سران جبهه ملی به شدت انتقاد کرده و سپس به نکته ای اشاره می کند که مرحوم آیت الله کاشانی در آخرین نامه خود به دکتر مصدق، آن را به صراحت اعلام می دارد. ملکی می نویسد:

«... من این مطلب را به آقایان اطلاع دادم ولی در آن روزها بازار منفی بافی مطلق رواج داشت و رهبران نهضت، مانند موارد گذشته حتی عوام فریب هم نبودند، بلکه فریفته تمام و کمال عوام بودند. متأسفانه سران جبهه ملی در عمل نشان دادند که مردانی نیستند که در جریان های سیاسی آگاهانه دخالت کنند و با تدبیر و موقع شناسی از فرصت ها استفاده کنند. آنها نشان دادند که هدفشان محبوب القلوب بودن صرف است نه اقدام و خدمت اجتماعی که محبوبیت تاریخی بیاورد. آنان در سنگر راحت منفی بافی موضع گرفتند...»⁽¹⁾

ص: 80

1- . خاطرات سیاسی خلیل ملکی، نامه به دکتر مصدق، چاپ سوم، اروپا، صفحه 475 (چاپ دوم تهران، 1368، ص 421) این کتاب با اضافاتی در مقدمه، از آقای کاتویان، اخیراً توسط شرکت انتشار تهران تجدید چاپ شده است.

اعلامیه ای را که آیت الله کاشانی برای جلوگیری از تجدید رابطه با انگلستان، پس از کودتای 28 مرداد سال 1332 صادر نمود، نشان دهنده اعتقاد و ایمان این مرد، در ضرورت مبارزه با استکبار جهانی است. این اعلامیه به هنگامی صادر شده که ظاهراً هیچ یک از رهبران چپ و راست جبهه ملی و دیگر مدعیان! عکس العملی از خود نشان نداده اند. متن اعلامیه چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون

گمان نکنید خداوند غافل از رفتار و کردار ظلم کنندگان است.

هموطنان گرامی! با اینکه به کرات چه شفاهاً و چه ضمن اعلامیه و مصاحبه و نامه در مورد تجدید رابطه با انگلستان و مسئله نفت و تعدیاتی که به حقوق حقّ مردم و سلب آزادی و اختناق مطبوعات که از طرف دولت اعمال می شود به موقع تذکرات خیرخواهانه به منظور حفظ منافع و مصالح عالیّه ملت و مملکت به رئیس دولت داده و به خصوص درباره رعایت آزادی کامل انتخابات که با حیات سیاسی و استقلال ملت و مملکت بستگی تام دارد، صریحاً اهمیت آن را

خاطرنشان نمودم، مع الأسف مشاهده می شود که هیچ وقت وضعیات مملکت تا این اندازه اسف انگیز و دلخراش نبوده و آزادی جز برای عمال انگلیس نیست. مطبوعات و نشریات ملی امکان هیچگونه اظهار عقیده در بیان حقایق را ندارد، به طوری که امروز یک روزنامه ملی وجود نداشته و همه در توقیفند و همچنین بسیاری از ملیون و آزادی خواهان متدین در زندان ها به سر می برند. دزدان و جانیان و عناصر بدسابقه کثیف ترین عمال انگلیسی با سرنیزه بدون هیچ بیم و هراسی در مراکز انتخابیه تحمیل به ملت می شوند و تصمیم گرفته اند دوباره انگلیس ها را به جان و مال و عرض و ناموس ملت مسلط ساخته و مملکت را مستعمره انگلیس قرار دهند.

این اختیارات را چه کسی به آقای زاهدی داده که این دیکتاتوری شدید و رفتار قرون وسطایی را با مردم شرافتمند ایران بنماید و مملکت را بعد از آن همه فداکاری هایی که ملت برای قطع ریشه استعمار نموده دوباره اسیر چنگال اجانب کند. اگر در این جنایات در امور داخلی و خارجی اتکای او به نظامیان وطن خواه و شریف است، اطمینان دارم هیچ وقت آنها حاضر به این جنایات و قبول ذلت و خیانت به ملت و مملکت نیستند، آنها حلال زاده و اولاد ملت مسلمان ایران هستند و در «روز سی تیر قوام» امتحان خود را داده اند. صریحاً می گویم که اگر دست از خیانت برداشته نشود ملت رشید و غیور ایران با قیام شجاعانه خود، خائنین و مسببین بدبختی خود را هر کس و در هر مقام که باشد در اولین فرصت ممکنه به شدیدترین وجهی مجازات خواهند نمود.

در خاتمه چنانچه در پایان نامه خود به آقای زاهدی قبلاً متذکر گردیدم، اعلامیه هایی که در رادیوهای دنیا نیز منتشر گردیده، گفته ام اگر مجلس هجدهم با این وضعیت ننگین تشکیل شود، هیچکس جز معدودی نوکران و سرسپردگان اجنبی آن را به رسمیت نمی شناسند و هر قراردادی که به تصویب برساند، سرنوشت آن بدتر از قرارداد نفت 1933 خواهد بود. شکی نیست که با صدور این اعلامیه گرفتار انواع تهمت ها و حمله جرائد مزدور دولت و اجانب خواهم شد، ولی من همه مصائب را استقبال می کنم؛ زیرا تصمیم خود را از نخستین روز مبارزه گرفته ام که برای حفظ شئون و حیثیت و شرف و دیانت ملت و مملکت تن به همه مشقت و مصیبتی داده و بدهم.

و السلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

سید ابوالقاسم کاشانی - 14/11/32

ص: 83

2. موضع آیت الله کاشانی و نقش دکتر مصدق در کودتای 28 مرداد

اشاره

ص: 85

■ 28 مرداد، با کودتای معروف شناخته می شود. امسال (1) هم اغلب مطبوعات به طور یکجانبه به تحلیل آن پرداخته اند، بدون آن که به علل و عوامل پیدایش و پیروزی و سپس شکست آن پردازند... نظر شما در این زمینه چیست؟

بلی! متأسفانه امسال هم جراید مربوطه، به حادثه یا کودتای 28 مرداد، همان گونه نگریسته اند که شصت و دو سال است به نقل و تکرار آن عادت کرده اند و در واقع، آنقدر آن را تکرار نموده اند که گویا خودشان هم باورشان شده که نقلیات آنها، تمام حقایق است: توطئه انگلیس و آمریکا بود... عوامل وابسته به دربار و بعضی از روحانیون! و مزدوران داخلی آن را طرح و اجرا کردند و نهضت ملی شدن صنعت نفت، در عمل شکست خورد!... یعنی به همین سادگی!...

ولی به نظرم پس از شصت و دو سال، دوستان باید تحلیل جامع و

ص: 87

کاملی از موضوع ارائه دهند؛ یعنی نخست به آسیب شناسی مسأله پردازند و علل و عوامل پیدایش و پیروزی نهضت را بررسی کنند و سپس به عملکرد «پیشوا» و مسئولین سطح بالا در طول دوران سلطه و قدرت مطلقه جبهه ملی، پردازند و بعد عوامل و عناصر شکست را معرفی کنند و به داوری بگذارند.

به نظر من، عوامل پیروزی عبارت بود از:

1- استمرار مبارزه حق طلبانه و آزادی خواهانه مردم ایران به رهبری روحانیت مبارز، رجال سیاسی و مردم بیدار و مطرح شدن حق مشروع ملت ایران در ضرورت ملی شدن صنعت نفت، طرد استعمار انگلیس و ایجاد کشوری آزاد و مستقل، بدون فرمانروایی اجانب و عوامل داخلی آنها. (1)

2- ایجاد روحیه مبارزه و استقلال طلبی در میان عموم اقشار و مردم کشور، توسط مراجع دینی و علمای عظام و ایجاد بستر لازم برای وحدت همگانی در پیمودن این راه...

3- هماهنگی نیروهای اسلامی و عناصر محافل مذهبی و گروه های ملی گرا، با اشراف کامل و رهبری روحانیت مبارز و همکاری رهبری سیاسی ملی گراها در این راستا، بدون هیچ گونه قید و شرط و یا «سهم خواهی» و «تفوق طلبی!»...

ص: 88

1- . البته مسأله ملی شدن صنعت نفت، قبل از مطرح شدن آن توسط آقایانی چون دکتر حسین مکی و دکتر حسین فاطمی و یا دیگران، در مانیفست فدائیان اسلام که تحت عنوان «راهنمای حقایق...» در سال 1328 تنظیم و سپس چاپ و منتشر گردید، توسط شهید نواب صفوی به شکل صریح و روشنی مطرح شده بود که مورد توجه علمای بلاد و محافل و مجامع مذهبی کشور و توده مردم قرار گرفت.

4- عملکرد واحد همه نیروها به شکل متحد و سازمان یافته، با شرکت همه افسار و رهبری مشترک... .

البته به موازات این عوامل و شرایط مثبت و سازنده، ارتجاع داخلی و امپریالیسم خارجی، موانع ویژه ای در سر راه ایجاد کرده بودند و در واقع عوامل سرسپرده و مزدوران امپریالیسم و ارتجاع - تبلور یافته در نهاد دربار و سلطنت و پیرامونیان آن - با عملکردهای ضد ملی خود، موانع اصلی از تحقق آرمان های مردم و پیروزی همه جانبه به شمار می رفتند که این موانع را «اسلام گرایان» با توافق قبلی با «ملی گرایان» از سر راه برداشتند.

مرحوم آیت الله طالقانی، در یک سخنرانی مشروح در احمدآباد پس از پیروزی انقلاب، به طور رسمی اعلام نمود که یک مانع را جوانان فدائیان اسلام از سر راه برداشتند که مرادشان رزم آرا بود که گویا معتقد بود ایرانی نمی تواند لولهنگ بسازد تا چه رسد به اینکه بتواند صنعت نفت را ملی کرده و اداره نماید.

آیت الله طالقانی در آن سخنرانی افزودند: معاندین مانع دیگری در مسیر ایجاد کرده بودند که آن را هم فرزندان فدائیان اسلام از میان برداشتند که مرادشان هژیر، وزیر دربار شاه و عامل مهندسی کردن انتخابات قلابی مجلس بود.

... پس از طی این مراحل، اعضای وابسته به جبهه ملی تازه تأسیس یافته، در انتخابات آزاد به مجلس راه یافتند و نهضت ملی شدن صنعت نفت اوج گرفت و پس از تصویب، به مرحله اجرا رسید. متأسفانه در این مرحله حساس، به تدریج انحصارگرایی ها، خودخواهی ها،

سهم طلبی ها، برتری جویی ها، حذف عملی دگراندیشان و روش های اختلاف انگیز دیگری آغاز شد.

... رهبری فدائیان اسلام که از آغاز، شرط همکاری خود را «اجرای احکام اسلامی» اعلام کرده بودند - و در یک جلسه خاص، نمایندگان جبهه ملی عملی ساختن آن شرط را پذیرفته و وعده داده بودند - در عمل دیدند که دوستان! به عهد خود وفادار نبوده و به آن پای بند نیستند و حتی منکر آن تعهد هستند و اتفاقاً در این مرحله بود که قانون منع تولید و فروش مشروبات الکلی مصوبه مجلس شورای ملی، علیرغم ابلاغ به دولت، اجرا نگردید و گویا دولت مدعی شد که چون از راه درآمد مالیاتی آن، به دولت کمک می شود و دولت نیازمند آنست، «فعالاً» این قانون اجرا نمی شود!

بدین ترتیب و در عمل، خواستند که فدائیان اسلام کنار گذاشته شوند و برای تکمیل «توطئه» شهید نواب صفوی به دستور دوست من! مرحوم امیرعلایی، وزیر کشور دولت ملی، دستگیر شد و به زندان رفت - و این زندانی شدن بیش از 20 ماه طول کشید! - اتهام یا جرم شهید نواب صفوی آن بوده که در دوران سلطه شاه، در شمال کشور در یک سخنرانی از فروش علنی مشروبات الکلی در یک کشور اسلامی، انتقاد کرده بود و مأموران رژیم، مدعی شدند که عده ای از مردم، پس از سخنرانی نواب صفوی، به یک مشروب فروشی حمله کرده و آن را تخریب نموده اند! و گویا در همان زمان شهید نواب صفوی در یک دادگاه سفارشی - نمایشی رژیم، به اتهام «تحریک مردم» به دو سال زندان محکوم شده بود که این حکم مسخره و

مضحک دادگاه رژیم شاه، توسط وزیر کشور دولت ملی اجرایی شد که خود به کمک همین شخص و جوانان فدائیان اسلام به قدرت رسیده بود!

■ در آن برهه غیر از شهید نواب صفوی، عناصر دیگری از فدائیان اسلام، دستگیر و زندانی نشدند؟

چرا، اتفاقاً در همان دوران سلطه دولت ملی!، عده ای از عناصر و اعضای فدائیان اسلام که برای ملاقات با شهید نواب صفوی به زندان قصر رفته بودند، پس از ملاقات تصمیم می گیرند که در همان جا بمانند و متخصص بشوند و از زندان بیرون نیایند مگر آن که همراه نواب صفوی باشند...

در این موقع زندانیان توده ای، کاغذهای باطله و روزنامه ها را آتش می زنند و بر سر و روی فدائیان اسلام می ریزند که چند نفری زخمی می شوند و دولت ملی هم، چون مانند بعضی از معاصرین ما خیلی قانونمند! بود، همه آنها را بازداشت کرده و به دادگاه تحویل می دهد که داستانش طولانی است... این محاکمه جمعی و گروهی، انسان را به یاد محاکمات استالینستی (1) در شوروی می اندازد...

برادر عزیز، شادروان مهندس عزت الله سحابی در خاطرات خود در این زمینه اشاره ای دارد که خلاصه ای از آن را نقل می کنیم:

«مصدق که بر سر کار آمد، نواب و تعدادی از فدائیان اسلام

ص: 91

1- . عکس هایی از این دادگاه را که مرحوم آیت الله طالقانی به عنوان پشتیبانی از متحصنین، در جلسات آن شرکت می کند و حضور می یابد در بخش اسناد، بخش دوم نقل می کنیم.

بازداشت شدند. مرحوم طالقانی بعضی از جمعه‌ها برای دیدار با آنها به زندان می‌رفت و چون با پدرم هم ارتباط داشتند، مسائل داخل زندان را برایشان نقل می‌کردند. آن موقع طالقانی خیلی داغ بود و از رفتار بسیار بدی که در زندان با آنها می‌شد، خیلی ناراحت بود. خاطریم هست روزی در یکی از جلسات میان مرحوم طالقانی و مرحوم مهندس حسینی، درباره این موضوع، برخورد سختی صورت گرفت؛ چون حسینی عضو جبهه ملی بود، از دولت دفاع می‌کرد و معتقد بود: حق دارند با فدائیان این برخوردها را بکنند و طالقانی می‌گفت: به زندان‌ها بروید و ببینید چه برخوردهایی با آنها می‌شود! اینها که مدت محکومیت شان معلوم است و باید آن را تحمل کنند، ولی در زندان دارند اینها را خفه می‌کنند! می‌گفت: در زندان از یک طرف نیروهای دولتی با اینها درگیرند و از طرف دیگر هم توده‌ای‌ها دائماً با اینها درگیری ایجاد می‌کنند. اکثر زندانیان فدائیان اسلام در عرض هفت هشت ماه آزاد شدند، ولی خود نواب صفوی تا اوایل سال 32 در زندان ماند و پس از آزادی از ایران خارج شد و به مصر و سایر کشورهای عربی رفت و لذا در جریان 28 مرداد در ایران نبود.»

■ دلیل و هدف دولت از این فشار چه بود؟

البته هدف بدون اقامه دلیل هم روشن بود: کنار زدن فعال‌ترین شاخه نهضت و عنصر پیروزی نهضت ملی شدن صنعت نفت... و دشمنان، نخست از حذف رهبری فدائیان اسلام شروع کردند تا نوبت به بقیه برسد!، برادر عزیز من، شادروان مهندس عزت‌الله سبحانی باز در خاطرات خود می‌گوید: در بحران و آشفته بازار پیش از پیروزی در

انتخابات، این جوانان فدائیان اسلام بودند که در حوزه های رأی گیری، از صندوق ها محافظت می کردند؛ زیرا که «اعضای جبهه ملی اصولاً اهل این نوع ریسک ها و فداکاری ها نبودند»!

با پیدایش این تنش که به طور عمد توسط دولت دوستان ملی گرا به وجود آمد، فدائیان اسلام به آیت الله کاشانی که رهبری معنوی نهضت را به عهده داشت، فشار آوردند که شهید نواب صفوی که به طور ظالمانه بازداشت و زندانی شده است، آزاد شود... آیت الله کاشانی در نزد مقامات دولت منبعث از فتاوی و همکاری های وی، وساطت نمود که موضوع را خاتمه دهند، ولی این نصیحت و وساطت، از طرف دولت ملی، به عنوان «دخالت در امور»! توسط آیت الله کاشانی، نام گرفت و اجرایی نشد و فدائیان اسلام تصور کردند که آیت الله کاشانی هم مانند جبهه ملی، علاقه ای به آزادی رهبرشان ندارد! و روی همین تصور اشتباه، اختلاف بین آنها و هواداران آیت الله کاشانی نیز اوج گرفت... که بی تردید خواست دشمنان نهضت بود.

... پس می توان نتیجه گرفت که راز و رمز پیروزی نهضت وحدت عمل نیروها و وحدت هدف بود و عامل شکست و سقوط، انحصارطلبی و به وجود آوردن اختلاف و کنار زدن دوستان فداکار دیروز بود!

در واقع اعضای دولت حاکم - جبهه ملی - خیال کردند که بر خر مراد سوار شده اند و دیگر نیازی به آیت الله کاشانی و مراجع عظام قم و فدائیان اسلام و سازمان های مذهبی ندارند و همین دوستان سکولار و غرب گرا، خود می توانند کشور را بدون دخالت!! آیت الله کاشانی و

نیروهای اسلام گرا اداره کنند. به موازات این عملکردها، نشر اتهامات بی شرمانه در روزنامه ها و نشریات چپ و راست، علیه آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام اوج گرفت تا آنجا که این فداکاران مبارز ضد امپریالیسم پیر انگلیس، «جاسوس»!! انگلیس نام گرفتند.

من هنوز یک شماره از روزنامه «شورش» را دارم که به مدیریت شخصی به نام «کریم پورشیرازی» اداره می شد و در آن ضمن چاپ کاریکاتوری از مجموع افراد مخالف دولت و تحت عنوان: «ما بچه های استوکسیم»! عمامه آیت الله کاشانی را با پرچم انگلیس آلوده ساخته بود و این البته فقط نمونه ای از بی شرمانه ترین توهین های علنی یک روزنامه وابسته به دولت دکتر مصدق بود.

■ چرا مراجع و علمایی که اغلب آنها نخست مدافع نهضت ملی بودند کم کم و به تدریج تقریباً همه آنها کنار کشیدند؟

اشاره کردم که متأسفانه کودتای 28 مرداد در شصت و دو سال گذشته مورد تجزیه و تحلیل منصفانه و داوری عادلانه قرار نگرفته است... شصت و دو سال است که دوستان می نویسند که عده ای اوباش و عناصر بدنام و بدکاره، به خیابان ها ریختند و با شعار جاوید شاه، یک دولت ملی را ساقط کردند و کودتا پیروز شد؟!... ولی همه می دانیم که شکل کلاسیک یک کودتا آنست که ارتش یا نیروهای مسلح کشوری، با قیام مسلحانه، مراکز دولتی را اشغال و سران و عوامل اصلی حکومت را بازداشت کنند و سپس پیروزی کودتا را اعلام دارند، اما اگر چند صد نفر از اوباشان و بدنامان، صبح به خیابان ها بیایند و تا ساعت ده، بدون هیچ مانعی شعار بدهند و بعد کم کم به تعداد آنها

افزوده شود و به چند هزار نفر برسد که دیگر فقط جاوید شاه نمی گفتند، بلکه «مرگ بر مصدق» را هم بر آن افزوده بودند و ساعت حدود یک بعد از ظهر هم اداره رادیو را اشغال نموده و اعلامیه سرلشکر زاهدی را قرائت کنند، این چه نوع کودتایی است؟ ... آقایان جبهه ملی و نیروهای وفادار دولت ملی تا آن مرحله کجا بودند؟ چرا در آغاز به میدان نیامدند که اوپاش را فراری بدهند؟

فرض کنیم که آیت الله کاشانی و علمای عظام سکوت کردند، مردمی که در حوادث سی تیر یکسال قبل - تیر 1331 - خیابان ها را پُر کردند و با شعار «یا مرگ یا مصدق» راه افتادند، کجا رفتند؟ دوستان و رهبران جبهه ملی، به جای آن که خود به خیابان ها بریزند، چه شدند؟ گویا فقط توانستند جان خود را نجات دهند و دکتر مصدق را هم از پشت بام منزل خود فراری دهند.

اینکه دوستان فقط تهمت بزنند و همه گناهان را به گردن آیت الله کاشانی بیاندازند، مشکلی حل نمی شود و حقایق تاریخ هم روشن نمی گردد. بعضی ها می گویند چرا آیت الله کاشانی مانند حوادث 30 تیر، اعلامیه ای صادر نکرد و فتوای قیام نداد؟ ولی پاسخ نمی دهند که چرا آیت الله کاشانی که به قول خود از «حیّز انتفاع افتاده بود» اینطوری شد؟ چه کسانی او را جاسوس انگلیس نامیدند؟ و چه کسانی آبرو و حیثیت یک شخصیتی را بردند که در عراق، در اقدام مسلحانه علیه استعمار و سلطه انگلیس جنگیده و محکوم به اعدام شده، و او را خانه نشین کردند؟ داستان مضحکی است! ژنرالی را بازنشسته کرده و از او خلع قدرت و مسئولیت نموده اند، بعد می گویند که چرا فرماندهی

لشکر خود را بر عهده نگرفت؟ کدام سربازی از فرمانده معزول اطاعت می کند؟...

می دانیم که مراجعی در قم چون: آیت الله خوانساری، آیت الله صدر، آیت الله حجت و آیت الله فیض از نهضت ملی پشتیبانی کردند. - و اخیراً بعضی ها مدعی شده اند که جناب دکتر مصدق آنها را بسیج کرده بود!! - می گویند چرا این مراجع اقدام نکردند؟ ولی پاسخ نمی دهند که علما و مراجع با چه اطمینانی می توانستند مجدداً به میدان بیایند در حالی که دیدند از رهبری معنوی و مذهبی نهضت، عملاً خلع ید شده است، پس آنها به چه امیدی مجدداً به میدان بیایند؟ و قدرت را تحویل چه کسی بدهند؟ به آنهایی که فرار را بر قرار ترجیح دادند و بعد نوحه سرایی کردند که کسی به یاری ما نشتافت؟ یعنی آنها نمی خواهند بپذیرند که در سی تیر 1331، همه مردم با فتوای آیت الله کاشانی به خیابان ها ریختند و کشته شدند و آقایان را بر سر کار برگرداندند، اما پاسخ و پاداش معمار جریان، چون «کیفر سنّمّار!» بود. (1) در واقع عملکرد و واکنش دکتر مصدق پس از پیروزی نهضت در سی تیر که با پشتیبانی مردم و فتوای آیت الله کاشانی انجام گرفت، منطقی و مطابق با اصول دموکراسی ادعایی دوستان نبود...

اصولاً دکتر مصدق، حتی به حرف ها و پیشنهادهای و رهنمودهای دوستان و همکاران خود در دولت هم، اهمیت نداد و با

ص: 96

1- سنّمّار معماری بوده که کاخی باشکوه برای طاغوتی ساخته بود که در پایان کار، او دستور داد معمار را از بالای کاخ به پایین بیاندازند تا کشته شود و کاخ مشابهی برای دیگران نسازد!

«خودم‌محوربینی» متکبرانانه با آنها رفتار نمود و به جای توجه به شرایط کشور و ایجاد همکاری و وحدت بین همه نیروها، به طور مطلق العنان و خودسرانه، با مجبور کردن نمایندگان به استعفا، مجلس شورای ملی منتخب مردم را به زور «منحله» اعلام نمود و سپس علی‌رغم مخالفت دوستان خود، ماجرای «رفراندوم» را به راه انداخت و نتیجه همان شد که همگان دیدیم و آن گاه گناه افتاد گردن آیت الله کاشانی که چرا فتوای قیام نداد؟ و نمی‌گویند که با کدام زمینه مساعد باید فتوا می‌داد؟ و کدام گوش شنوایی نصیحت او را می‌شنید؟ و البته این سؤال نیز بدون پاسخ مانده است که پس از انحلال عملی مجلس، دیگر برای منحل کردن آن، چه نیازی به انجام رفراندوم بود؟...

■ واقعاً هدف آقای مصدق از اجرای همه‌پرسی یا رفراندوم چه بود؟ به قول شما مجلس که عملاً منحل شده بود، دیگر چه نیازی به رفراندوم وجود داشت؟

این سؤالی است که ما هم داریم و کسی پاسخگو نیست و عجیب آن که بعضی از هواداران آقای دکتر مصدق هم اخیراً اعتراف کرده‌اند که خود پیشوا هم نمی‌دانست که چرا با وجود انحلال عملی مجلس، به همه‌پرسی پرداخت؟ آقای دکتر کاتوزیان در این باره می‌گوید:

«... با این که اکثریت بزرگی از نمایندگان، و از آن جمله بیشتر نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی، با تصمیم مصدق به رفراندوم مخالف بودند، ولی وقتی این تصمیم اتخاذ و اعلام شد، دو سوم کل نمایندگان مجلس استعفا دادند تا بستن مجلس را برای دولت آسان‌تر

سازند. اصلاً معلوم نیست چرا وقتی این عده استعفا دادند مصدق باز هم دست به فراندوم زد، و بلافاصله مجلس را تعطیل نکرد و به انتخابات جدید پرداخت. چون با بیست و چند نفر وکلای غیرمستعفی مجلس هیچ گونه حد نصابی نداشت، و چاره ای جز انتخابات جدید نمی ماند. و این نکته ای است که تاکنون هیچ کس - از جمله خود مصدق - نه اشاره ای به آن کرده و نه توضیحی درباره آن داده است.

تصمیم به فراندوم فقط به دلایل بالا غلط نبود، بلکه بزرگ ترین دلیل بر ضد آن - که در همان زمان بسیاری از مشاوران و دوستان و هواخواهان مصدق به او گفتند - این بود که در دوره فترت مجلس بیم کودتا می رفت. هیچ معلوم نیست که اگر در حوادث سی ام تیر مجلسی نبود که نمایندگان نهضت ملی در آن بست بنشینند نتیجه کار به نفع این نهضت تمام می شد. تازه، مرداد 32 و تیر 31 با یکدیگر فرق بسیاری داشت، یکی این که یک جناح از سران و هواخواهان نهضت - که در سی ام تیر نقش عمده ای ایفا کرد - اینک در برابر آن قرار گرفته بود. دولتی که یک پشتیبان خارجی نداشت و دو قدرت عظیم جهانی با آن مخالف بودند، که شاه با آن دشمن بود، که اکثریت سران ارتش و اکثریت سران مذهبی و روحانی کشور دیگر با آن موافق نبودند، و بانفوذترین طبقات اجتماعی کشور انهدام آن را آرزو می کردند، نمی بایست که تنها نهاد عمده اجتماعی - یعنی مجلس - را که اختیار آن هنوز در دست خودش بود با دست خودش از میان بردارد. مطابق شهادت دکتر غلامحسین صدیقی - در نامه ای که به نگارنده

مرقوم داشته اند - مرحوم سید محمود نریمان بلافاصله پس از 28 مرداد در زندان به ایشان گفته بود: تاریخ ما را به خاطر این اشتباه نخواهد بخشید. (1)

به هر حال باید به این نکته هم اشاره کنم که دفاع مراجع عظام و علمای بلاد از نهضت ملی، در اصل به علت آن بود که در رهبری نهضت، شخصیت مورد اعتمادی چون آیت الله کاشانی قرار داشت و با حذف عملی ایشان، دیگر مراجع نمی توانستند اقدام کنند. همان طور که در نهضت مشروطیت، علت استقبال علمای بلاد و مراجع نجف از آن، حضور شخصیتی چون آیت الله شیخ فضل الله نوری، در رأس آن بود، ولی وقتی که شیخ را پیرم خان ارمنی به دار می کشد و تقی زاده سکولار حاکم می گردد، دیگر مراجع نجف چگونه از آن دفاع کنند؟

البته آقای دکتر مصدق حتی به رأی مشورتی همکاران و وزرای دولت خود هم اهمیتی نداد و خود یک تنه! آنچه را که می خواست انجام داد و گویا که خود، عین «قانون»! شده بود.

■ شواهد یا دلایل شما بر عدم قبول پیشنهادهای اصلاحی وزرا و همکاران از طرف مصدق چیست؟

بنده دلایل و شواهد زیادی دارم که نقل آنها در یک مصاحبه کوتاه مقدور نیست، ولی ترجیح می دهم در این رابطه نکاتی را، نه به طور تفصیل بلکه پس از تلخیص، باز از قول آقای دکتر همایون کاتوزیان نقل کنم که خود یک پژوهشگر تاریخ و از هواداران آقای

ص: 99

1- . مقدمه کتاب: خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص 92، چاپ تهران، شرکت سهامی انتشار.

دکتر مصدق است. این شهادت دوستان و همکاران دکتر مصدق نشان می دهد که او در اواخر، دچار نوعی «خودمحوری» شده بود و البته در هر حکومتی، تک روی و «شخص محوری» مقدمه سقوط خواهد بود...

آقای کاتوزیان می نویسد: «... وقتی که دکتر مصدق تصمیم گرفت مجلس هفدهم را با مراجعه به آرای عمومی یا فراندوم ببندد، با مخالفت جدی چند تن از نزدیکان و هواداران خود روبه رو شد. در واقع بسیاری از یاران و هواخواهان مصدق با فراندوم مخالف بودند. دکتر عبدالله معظمی، یار مصدق و رئیس مجلس، بدون اعلام علنی مخالفت خود، از ریاست مجلس استعفا کرد و با حالت قهر به موطنش رفت تا در هنگام برگزاری فراندوم در تهران نباشد. مخالفت سه تن از اعضای مهم نهضت ملی مستند و غیرقابل تردید است: دکتر غلامحسین صدیقی، نایب نخست وزیر و وزیر کشور؛ دکتر کریم سنجابی، وزیر سابق مصدق و از سران فراکسیون نهضت ملی در مجلس و از رهبران حزب ایران؛ و خلیل ملکی، رهبر حزب نیروی سوم که بزرگ ترین و فعال ترین حزب نهضت ملی و طرفدار دولت بود.

هنگامی که کتابم را درباره مصدق و نهضت ملی به زبان انگلیسی می نوشتم - که بعداً فرزانه طاهری آن را با عنوان «مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران» به فارسی ترجمه کرد -، از جمله برای روشن شدن پاره ای نکات، با برخی از سران برجسته نهضت ملی مکاتبه کردم. یکی از آنها غلامحسین صدیقی بود و پرسش من از او دقیقاً به روایت او از ماجرای فراندوم و موضعش در این زمینه ارتباط داشت. صدیقی در پاسخ، نامه بسیار بلندی در این باره نوشت. خلاصه آنچه صدیقی در

نامه اش نوشت این بود که وقتی مصدق به من گفت که درصدد بستن مجلس است گفتم پس اجازه دهید من استعفا بدهم. توضیح این که پیش از آن چند بار در مجلس از صدیقی به عنوان نایب، به معنای قائم مقام یا جانشین نخست وزیر، سؤال کرده بودند که گویا دولت قصد بستن مجلس را دارد و او صادقانه انکار کرده بود. و اکنون نه فقط انکارهایش خلاف واقع از آب در می آمد، بلکه علاوه بر آن باید به عنوان وزیر کشور رفراندوم را سازمان می داد و برگزار می کرد. صدیقی، به مصدق گفته بود که اگر مجلس تعطیل شود، شاه شما را با یک فرمان عزل خواهد کرد و مصدق پاسخ داده بود که جرأت نمی کند!

بالآخره پس از آن که مصدق به نمایندگان پیشنهاد کرد که داوطلبانه استعفا بدهند و اکثریت آن ها پذیرفتند، صدیقی حاضر شد رفراندوم را برگزار کند. صدیقی ضمناً در نامه اش نوشت که پس از 28 مرداد محمود نریمان به او گفته بود: تاریخ ما را به خاطر این اشتباه نخواهد بخشید.»

و اما دکتر کریم سنجایی: سنجایی یک بار شخصاً درگفت وگو با مصدق با رفراندوم مخالفت کرده بود که تفصیل آن را در مصاحبه خود با «تاریخ شفاهی» دانشگاه هاروارد ارائه کرده است. او می گوید:

«... روز پنجشنبه ای بود که از مجلس بیرون آمدم، مستقیماً رفتم به دیدن مصدق. او را در حالت عصبانیت و آشفتگی مطلق دیدم. به من گفت آقا ما باید این مجلس را ببندیم. گفتم چه طور ببندیم؟ گفت: این مجلس مخالف ما است و نمی گذارد که ما کار بکنیم. ما بایستی آن را

با رأی عامه ببندیم. بنده گفتم جناب دکتر من با این نظر مخالف هستم.»

و ادامه می دهد: «گفتم اگر اجازه می فرمایید بنده شب فکر کنم و جناب عالی هم بعد از ظهر امروز با رفقای دیگر که خدمتتان می آیند مشورت بکنید. من فردا صبح دوباره می آیم و نظریات خود را عرض می کنم... بنده صبح اول وقت به منزل مصدق رفتم... و گفتم جناب دکتر من فکرها را کردم و در این موضوع با دلیل می خواهم خدمتتان صحبت کنم. من با بستن مجلس مخالفم و دلایلم را هم مفصلاً خدمتتان عرض می کنم.»

سپس به دنبال ارائه چندین دلیل ادامه می دهد:

«بعد گفتم آقا من یک عرض اضافی دارم. اگر شما مجلس را ببندید در غیاب آن ممکن است با دو وضع مواجه بشوید. یکی این که فرمان عزل شما از طرف شاه صادر بشود. دیگر آن که با یک کودتا مواجه بشوید. آن وقت چه می کنید؟ گفت شاه فرمان عزل را نمی تواند بدهد و بر فرض هم بدهد ما به او گوش نمی دهیم. اما امکان کودتا؛ قدرت حکومت در دست ما است و خودمان از آن جلوگیری می کنیم... مصدق می گفت چون مجلس به من رأی داده و چون ملت پشتیبان من است و در سی تیر سال پیش با قیام مردم بر سر کار آمده ام، شاه نمی تواند فرمان عزل بدهد.»

دکتر سنجابی به نقل از آقای کاتوزیان در ادامه می گوید:

«... ایشان از بحث طولانی من ناراحت شد و یک کلامی به من گفت که تاریخی است و چون زشت است در بیان آن تردید دارم... او گفت: آقا جناب عالی که امروز صبح این جا آمده اید چرس کشیده اید؟»

ص: 102

من از این حرف او بسیار ناراحت شدم. گفتم آقای مصدق من چرس نکشیده ام. شما هر کاری بکنید ما از پشتیبانی شما دست نمی کشیم، ولی در مقابل وجدانم خود را مسئول دیدم آن چه را مفید به حال مملکت و شما می دانم خدمت تان عرض کنم و دیگر عرضی ندارم. مرحمت زیاد.»

و اما خلیل ملکی؛ او مخالفت خود را در همه جا و به ویژه در جلسات و میتینگ های حزب نیروی سوم اعلام می کرد، آن چنان که هم در آن زمان و هم سال ها بعد، گمان می رفت که او تنها مخالف رفراندوم بوده است. مسعود حجازی در خاطراتش، «رویدادها و داوری ها»، می نویسد دلیل مهمی که او و چند تن دیگر از حزب نیروی سوم انشعاب کردند و به ملکی تهمت خیانت زدند، همان مخالفت او با رفراندوم بود... . درباره چگونگی مخالفت خلیل ملکی با رفراندوم دکتر مصدق، مرحوم سنجابی مطلبی را می گوید که آقای کاتوزیان آن را چنین نقل می کند:

«در آن زمان آقای ملکی که از مخالفت من [دکتر سنجابی] و داریوش فروهر با بستن مجلس باخبر بود به من تلفن زد و پیشنهاد کرد که ما سه تن [سنجابی، ملکی و فروهر] به عنوان نمایندگان احزاب هوادار نهضت ملی [«ایران»، «نیروی سوم» و «ملت ایران»] به دیدار دکتر مصدق برویم و از جانب این احزاب با بستن مجلس مخالفت کنیم. ما هم پذیرفتیم و هر سه تن مُتفقاً به ملاقات دکتر مصدق شتافتیم. در این ملاقات، ما [سنجابی و فروهر] میدان را به ملکی سپردیم که از

جانب ما نیز دلایل مخالفت با بستن مجلس را عرضه و دکتر مصدق را از تصمیم خود منصرف کند. اما مصدق این نظر را نپذیرفت و بر دلایل خود برای بستن مجلس تأکید کرد. بالأخره آقای ملکی، با همان تندی خاصی که در او سراغ دارید، از جا برخاست و گفت: آقای دکتر مصدق! این راهی که شما می روید به جهنم است، ولی ما تا جهنم دنبال شما خواهیم آمد. در این جا ما نیز برخاستیم و هر سه نفر پس از خداحافظی با مصدق، مجلس را ترک کردیم.»⁽¹⁾

البته اینها فقط نمونه هایی از یادداشت ها و خاطرات یاران و هواداران دکتر مصدق است که در قبال دلیل و منطق، دوست و همکار خود را که شخصیت محترمی است، به «وافوری»! بودن متهم می سازد... و یا به نقل بعضی ها، خلیل ملکی را با اهانت و تندی از اطاق خود بیرون می کند...

البته خلیل ملکی در یادداشت های سیاسی خود درباره حوادث 28 مرداد، شرح مبسوطی دارد که علاقمندان به تاریخ معاصر حتماً آن را بخوانند. در کتاب ویژه ای هم که برای اعضای حزب خود - نیروی سوم - نوشته و نسخه ای از آن در بین اسناد مربوط به حزب، اخیراً به دست آمده و تحت عنوان: «درس 28 مرداد» با مقدمه ای از آقای کاوه بیات و دکتر کمال قائمی، منتشر شده است، ضمن تحلیل تاریخی موضوع، خیانت عمدی حزب توده در مخالفت با نهضت و نقش آن در پیروزی کودتا را افشا می کند.

ص: 104

1- . مراجعه شود به مقدمه کتاب: خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص 93، چاپ تهران، شرکت سهامی انتشار.

■ بدین ترتیب جنابعالی دکتر مصدق را یک دیکتاتور خودسر و مطلق العنان می دانید.

البته بنده نمی دانم که مراد شما از «دیکتاتور خودسر مطلق العنان» چیست؟ به ظاهر شاید دکتر مصدق به مفهوم مصطلح امروز، یک دیکتاتور محسوب نشود، اما عملکرد او نشان می دهد که در اواخر حکومتش «خودمحور» شده بود. یعنی در دوره قبل از حوادث سی تیر چنین نبود، اما رفته رفته امر بر او مشتبه گردید و مانند بعضی از حکام معاصر، خیال کرد که همه مردم طرفدار او هستند و همه افراد هم باید مطیع او باشند و مجلسی هم که منتخب مردم است، ولی با او در همه امور همراه نیست، باید منحل گردد... و اگر دولت پول لازم داشت، بدون مجوز قانونی هم می توان سیصد و دوازده میلیون تومان پول چاپ نمود، در واقع قانون یعنی چیزی که او خود تشخیص می دهد و تشخیص او عین قانون است!

در ایران معاصر من چند نفر را، علاوه بر محمدرضا پهلوی، چنین یافته ام: دکتر ابوالحسن بنی صدر که پس از جلوس بر اریکه قدرت، در مورد مصوبه مجلس، رسماً گفت: «من این قانون را قبول ندارم» و امام خمینی در یک سخنرانی فرمود: «... تو غلط می کنی که قانون را قبول نداری، قانون تو را قبول ندارد...» و آخرین نمونه هم شخصی به نام احمدی نژاد، گویا رئیس جمهوری - قبلی و معاصر - بود که به طور صریح گفت: «من آن قانونی را قبول دارم که خودم تشخیص می دهم» و روی همین مبنا، بعضی از قوانین مصوبه مجلس را اجرا نکرد، ولی خود ده ها مصوبه! یک برگی را که برخلاف مسیر

قانونی، تصویب و امضاء نموده بود، برای اجرا به دولت ابلاغ هم کرده بود!... که این روش ها بی تردید نوعی دیکتاتوری قُلدر مآبانه است.

البته همه می دانیم که امام خمینی همواره صریحاً از اجرای قانون دفاع می کرد و خود را مافوق قانون نمی دانست.

■ تاریخ نویسان ملی گرا، اکنون مدعی هستند که قیام مردم در سی تیر به اصطلاح خودجوش بوده و دیگران نقشی در آن نداشتند.

متأسفانه بعضی از دوستان تاریخ نویس معاصر که در آن دوران یا اصلاً به دنیا نیامده بودند و یا کودکانی کم سن و سال به شمار می رفتند، حوادث سی تیر و پیروزی مردم را ناشی از علاقه مردم به دولت معرفی می کنند و به یاد نمی آورند که آیت الله کاشانی که خود در معرض بازداشت توسط نیروهای دولتی بود که کشتی بانس را سیاستی دگر آمده بود! در 26 تیر ماه اعلام داشت: «بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه جهاد اکبر کمر همت محکم بربندند...» و به کشتی بان دگر سیاست دار، اخطار کرد که اگر به سرعت کنار نرود، اعلام جهاد می کند و خود کفن می پوشد و همراه مردم در نبرد شرکت می کند... و این بار، هدف اصلی دربار خواهد بود.

■ به نظر شما سکوت کامل حزب توده در مقابل کودتا با وجود امکاناتی که داشت چه بود؟

من در دیداری با آقای نورالدین کیانوری - دبیرکل حزب توده ایران - در دفتر وزارت ارشاد اسلامی، در اوائل انقلاب، در یک گفتگوی کوتاه ولی صریح، گفتم که شما اگر واقعاً ضد امپریالیست بودید! چرا در جریان کودتای 28 مرداد، سازمان نظامی و گروه های وابسته به حزب را به خیابان ها نیاوردید؟

کیانوری گفت: اولاً باید پرسید که افسران و نظامیان و مردم وابسته به دولت و رهبران جبهه ملی کجا بودند و چرا به میدان نیامدند؟ ثانیاً تظاهرات ضدسلطنتی حزب توده، دو روز قبل از کودتا، به دستور صریح آقای دکتر مصدق به شدت سرکوب شد و بیش از سیصد نفر از اعضای فعال حزب دستگیر شدند و ثالثاً من در صبح روز 28 مرداد، از طریقی که داشتیم، به شخص دکتر مصدق تلفن کردم که آقا فکری بکنید، کودتا دارد عملی می شود، ما چه کار کنیم؟ ایشان گفتند: نه، شماها حرکت نکنید، تا خون ریزی نشود، مردم هستند و ارتش هم به ما وفادار است. بدین ترتیب ما چه کار می توانستیم بکنیم؟

البته این استدلال آقای کیانوری را من نپذیرفتم، بدون آن که در آن جلسه به ایشان بگویم، نظرم آن بوده - و هست - که حزب توده منتظر نظر موافق آقای دکتر مصدق نبود، بلکه در انتظار دستور از سوی پدر حزب مادر! یعنی استالین، یا رهبران و کاخ نشینان کرمین در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی! بود، که چون صادر نشد، حزب هم اقدامی نکرد و البته رفتار غیردوستانه دولت شوروی در قبال مسائل نهضت ملی هم بر کسی پوشیده نیست تا آنجا که در اوج نیاز دولت به طلاهای امانی ایران در شوروی، حاضر نشد آنها را به ایران پس بدهد، ولی پس از به روی کار آمدن دولت کودتا، این طلاها را به ژنرال زاهدی پس داد!...

■ راجع به نامه آیت الله کاشانی و هشدار به دکتر مصدق، جناب عالی گویا با آقای دکتر سالمی که حامل نامه بوده، گفتگویی داشته اید.

بنده با آقای دکتر محمدحسن سالمی، نوه برومند آیت الله کاشانی

که مقیم آلمان بود، مکاتبه داشتم و ایشان شرح مبسوطی در این زمینه نوشته و همراه با اسنادی برای اینجانب فرستاد که در ویژه نامه فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر» درباره آیت الله کاشانی، که از حوزه علمیه قم و زیر نظر اینجانب چاپ می شد، آن را منتشر ساختم که بعدها خود ایشان این مطلب را، به طور مبسوط تر و مستندتر در کتابی

منتشر ساخت.

نکته ای که در اینجا و برای تأیید صحت ادعای آقای دکتر سالمی باید نقل کنم اینست که بنده پس از کودتای 28 مرداد و سرکوب نهضت و خانه نشین شدن آیت الله کاشانی - که به علت مخالفت ایشان با قرارداد کنسرسیوم و مسائل جاری کشور، توسط سرتیپ فرزندگان، وزیر کشور رژیم کودتا، «سید کاشی»!! نام گرفت - هر وقت به تهران می آمدم، نوعاً با برادر عزیزم مرحوم علی حجتی کرمانی، در محله پامنار به منزل آیت الله کاشانی می رفتیم که گوشه هایی از خاطرات آن دیدارها را در کتاب مربوط به آیت الله کاشانی، آورده ام و این نکته را هم در اینجا باید اضافه کنم که در دیداری با آیت الله کاشانی با مرحوم علی حجتی کرمانی، من از آیت الله کاشانی پرسیدم که در ماجرای 28 مرداد که جناب عالی وقوع آن را گویا پیش بینی می کردید، چرا اقدامی نکردید؟

آیت الله کاشانی در حالی که به وضوح معلوم بود متأثر است، گفتند: بی سوات! مثلاً چه اقدامی می کردم؟ اعلامیه می دادم که مانند 30 تیر مردم به خیابان ها بیایند؟ که خوب عملی نبود و نتیجه نداشت و کسی گوش نمی داد.

ص: 108

من گفتم: مثلاً هشداری به خود آقای دکتر مصدق می دادید که خطری در راه است. آیت الله کاشانی گفتند: البته لارای لمن لایطاع! ولی من شخصی را بدون اطلاع قبلی، برای جلوگیری از اخلال کودتاجیان، به منزل ایشان فرستادم که پیام مرا به طور شفاهی ابلاغ کند که متأسفانه او را به منزل راه ندادند، بعد من به عنوان نصیحت طی یادداشتی موضوع را یادآور شدم که پاسخ نامبرده مثبت نبود و خود را از پشتیبانی کامل ملت، مطمئن می دانست، در حالی که اگر در سی تیر پشتیبانی ملت کامل بود، به دلیل همکاری دسته جمعی مردم و اخطار من بود که مردم به خیابان ها ریختند و قوام مجبور شد به کنار برود و شاه هم مجبور شد مجدداً دکتر مصدق را به نخست وزیری منصوب نماید. در 28 مرداد، دیگر این زمینه مساعد وجود نداشت و مصدق السلطنه، همه پل ها را پشت سر خود، خراب کرده بود و در عالم خیال منتظر قیام مردم بود که دیدیم کسی، حتی هواداران خود او هم به میدان نیامدند و یک مُشت اراذل و اوباش به خیابان ها آمدند و بستر موفقیت کودتاجیان را آماده کردند و بعد هم بی شرمانه مدعی شدند که من باعث پیروزی کودتا بودم و از خطاها و عملکردها و کج روی های خود یادی نکردند...

در این گفتگو البته ایشان به ارسال نامه توسط آقای سالمی اشاره ای نکردند، شاید مراد آیت الله کاشانی از یادداشت ارسالی، همین نامه ای بوده که توسط نوه خود - آقای دکتر سالمی - به دفتر آقای مصدق فرستاده اند و پاسخ را هم بعدها همه دیدیم و خواندیم که پیشوا در زیر پتو! «منتظر پشتیبانی ملت» بوده اند!

■ در مورد تجلیل ها و تکریم های مبالغه آمیز اخیر درباره دکتر مصدق چه نظری دارید؟ هدف آقایان چیست؟

البته هدف نهایی و اصلی آقایان را باید از خودشان پرسید، ولی می توان اشاره کرد که در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی هم آقای بنی صدر و حزب او: «دفتر همکاری های مردمی!» می کوشیدند که شهید مدرس و دکتر مصدق را در قبال برتری همه جانبه رهبری امام خمینی «عَلَم» کنند و یا سازمان خلق می خواست مرحوم آیت الله طالقانی را به عنوان «پدر طالقانی!» شخصیتی هم طراز امام قلمداد نماید که به طور طبیعی این نقشه نگرفت، ولی هدف آنها موازی سازی در برابر رهبری انقلاب بود، و اگر هدف آنها واقعاً تجلیل از بزرگان ملی کشور است از اشخاص دیگری مانند امیر کبیر، ستارخان، مدرس، شیخ محمد خیابانی و... هم باید تجلیل کنند که چنین نشده است. در مورد تجلیل مبالغه آمیز از دکتر مصدق هم به طور عمد فراموش می کنند که اصولاً نقش آقای مصدق در نهضت و یا به عنوان رئیس دولت در همگام شدن با قیام مردم بود و در واقع نقش ایشان یک نقش غیرانحصاری و ناشی از پشتیبانی مراجع تقلید و علما و مردم بود و اگر بخواهیم به عنوان هم نوایی با دوستان، ایشان را عنصری مثبت در این جریان بدانیم، نباید از یاد ببریم که جایگاه وی در نهضت ملی، از نتایج مبارزات و فداکاری های جناح مذهبی نهضت به ویژه مراجع قم، آیت الله کاشانی، فدائیان اسلام و علمای بلاد به دست آمده بود و متأسفانه امروزه روزنامه های ما، به جای تحلیل علمی - تاریخی جریان،

فقط به چهره سازی از یک فرد بسنده می کنند، در حالی که گویا خود با «شخص محوری» و «فردگرایی!» هم مخالفند و نقش انکارناپذیر و بنیادی جناح مذهبی نهضت را نادیده می گیرند.

■ مجله ای (1) در شماره «مصدق نامه» خود، خواستار نام گذاری خیابانی به نام دکتر مصدق شده است، نظر جناب عالی چیست؟

البته نام گذاری خیابان ها یا اماکن ویژه به نام شخصیت های برجسته و شهیدان بزرگوار، یک اقدام نیکو و ستودنی است، ولی باید پرسید که هدف کنونی دوستان از این پیشنهاد چیست؟...

اجازه بدهید به خاطره ای از دوران آغاز انقلاب و تغییر نام خیابان ها اشاره کنم... در آن دوران بنده نماینده امام خمینی (ره) در وزارت ارشاد بودم، و مراجعاتی از بعضی بزرگان و محافل مذهبی تهران به عمل آمد که چرا خیابانی به نام آیت الله کاشانی و شهید نواب صفوی نیست؟ و خیابان ها فقط به نام ملی گرایان مانند دکتر مصدق، دکتر حسین فاطمی و حتی کریم پورشیرازی! - مدیر روزنامه هتاک - اختصاص یافته است؟

من خواستم موضوع را با شهردار محترم وقت، که از دوستان قدیمی من بود و مکاتباتی هم با ایشان در دوران اقامتش در خارج در رابطه با مبارزات شجاعانه با رژیم داشتم، مطرح کنم و تلفن کردم، نخست تلفن از اطاق منشی یا رئیس دفتر! به اطاق رئیس! وصل نشد!... مجدداً تلفن کردم و پس از تأخیری غیر مطلوب، تلفن وصل شد و برادرمان در

ص: 111

پاسخ من گفت: شما این موضوع را بنویسید ما در شورا! مطرح می‌سازیم، اگر موافقت کردند، اقدام می‌شود! بنده گفتم: ضرورتی بر نوشتن نامه نمی‌بینم، اگر صلاح می‌دانید خود موضوع را در شورا مطرح و اقدام کنید!... و صد البته نتیجه رأی شورا! هم - اگر اصلاً در آن مطرح شده باشد - هیچ وقت معلوم نشد، و این نوع «انحصارطلبی» بی‌تردید واکنشی می‌توانست داشته باشد، که دوستان بعدها خود شاهد آن شدند!

البته به نظر من اصولاً انحصارگرایی در دولت‌های بعدی هم از همان نقطه اول، آغاز شد و ادامه یافت... که داوری را به عهده اهالی عدل و انصاف می‌گذاریم.

■ ظاهراً همه هواداران دکتر مصدق، نوعی عناد و دشمنی با آیت‌الله کاشانی داشته و در اظهارنظرها و خاطرات خود، به نحوی آن را منعکس کرده‌اند.

البته نمی‌توان گفت همه عناصر وابسته و یا علاقمند به دکتر مصدق چنین هستند... ما شخصیت‌هایی چون: اللهیار صالح، مهندس بازرگان، دکتر یدالله سحابی، مهندس حسینی، مهندس عزت‌الله سحابی، (1)

دکتر شریعتمداری و دیگران را داریم که در داوری‌های خود موازین اخلاقی و انصاف را تا حدودی مراعات نموده و در کنار مثلاً انتقاد از روش آیت‌الله کاشانی، به اشتباهات آقای دکتر مصدق هم اشاره می‌کنند...

ص: 112

1- . متن کامل سخنان مهندس سحابی را در آخر این بخش و به عنوان «پیوست» نقل خواهیم کرد.

■ نمونه بارز این افراد چه کسانی هستند و چه نوع اظهار نظرهایی کرده اند؟

برای نمونه به برادر مکرم جناب استاد دکتر علی شریعتمداری (حفظه الله) اشاره می کنم که جزو سران «حزب مردم ایران» بود و همراه مرحوم دکتر محمد نخشب، دکتر کاظم سامی، حسین راضی، دکتر معین الدین مرجانی و... حزب را اداره می کردند و از یاران وفادار دکتر مصدق محسوب می شدند که دکتر شریعتمداری مکاتباتی هم با وی داشته است.

من از دوران اقامت آقای دکتر شریعتمداری در اصفهان، با ایشان ارتباط داشتم و در سفری همراه با آیت الله ناصر مکارم شیرازی به آن شهر، روزی میهمان ایشان بودیم، دو سه نفر دیگر هم بودند و آن روز تا غروب مباحثه علمی - فلسفی بین آن دو بزرگوار جریان داشت...

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و فعالیت های آقای دکتر شریعتمداری در جناح جبهه ملی - جاما - از ایشان خواستم که گوشه ای از خاطرات سیاسی خود را بازگو کنند و ما آن را در فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر» منتشر سازیم... ایشان پذیرفتند و من همراه یکی از دوستان - مرحوم علی محمدی - به منزلشان در تهران، که یک آپارتمان کوچک در یک مجتمع مسکونی بود، رفتیم و چندین ساعت با آقای دکتر شریعتمداری گفتگو کردیم که دوست ما آنها را ضبط کرد و بعد از پیاده کردن از نوار، در چندین شماره از فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر»، منتشر گردید و اخیراً البته با اجازه خود ایشان، ناشر محترمی مجموعه آن ها را به شکل کتابی در تهران منتشر ساخته است.

ص: 113

■ در بازگویی آن خاطرات راجع به اختلافات آیت الله کاشانی و دکتر مصدق، چه بیاناتی داشتند و در واقع نوع داوری ایشان چگونه بود که جناب عالی آن را می پسندید؟

ببینید! آقای دکتر شریعتمداری مانند هر فرد متشرّع و پای بند به اصول و مبادی مذهبی، از هجمه به دیگران به خاطر اختلاف نظر سیاسی به شدت پرهیز کرده و در نقل مسائل به اشتباهات افراد، بدون توهین و به طور منصفانه، اشاره دارد.

مثلاً ایشان ضمن اشاره به سوابق مبارزاتی آیت الله کاشانی می گوید: «... مسأله ای که محور فعالیت های سیاسی را تشکیل می داد برای آنها که وطن دوست بودند و می خواستند به مملکت خدمت کنند، مبارزه با انگلستان بود. در آن زمان استعمار انگلیس را منبع بدبختی ها و منبع تسلط رضاخان بر ایران می دانستند و همین طور تسلط انگلیس بر نفت ما و فعالیت شرکت نفت ایران و انگلیس و دخالت انگلیس در همه شئون زندگی، عده ای را متوجه کرده بود که اگر بخواهند فعالیت سیاسی را آغاز کنند باید علیه انگلیس قیام بکنند و کم کم در تهران همه مجامع سیاسی تشکیل شده بود. شاید واقعاً یکی از شخصیت های برجسته ای که در عراق علیه استعمار انگلیس سابقه مبارزاتی داشتند، مرحوم آیت الله کاشانی بود. ایشان را از همان اوائل شهریور به دلیل مخالفت با انگلیس تحت عنوان طرفداری از آلمان! گرفتند و به زندان انداختند و ایشان در مواقع متعدد فعالیت علیه استعمار انگلیس را ادامه دادند و این الگویی بود برای آنهایی که علایق دینی یا سیاسی داشتند و

می دیدند که یک روحانی بزرگ به مسائل سیاسی می پردازد؛ چون آن زمان فعالیت سیاسی خیلی محدود بود...» (1)

بدین ترتیب ایشان می پذیرند که فعالیت های آیت الله کاشانی علیه انگلیس، الگویی شده بود برای کسانی که به دلایل دینی و یا سیاسی، می خواستند فعالیت کنند و با استعمار انگلیس مبارزه نمایند.

■ در همین حد فقط؟...

نخیر! بحث ایشان طولانی بود که گفتم علاوه بر مجله ما، بعدها به شکل کتاب چاپ شد، ولی در اینجا، برای ثبت در تاریخ، بخشی از آنچه را که آقای دکتر شریعتمداری درباره علل اختلافات و مسائل آن دوران بیان کرده اند، به طور اجمال می آورم و البته علاقمندان به تفصیل می توانند به فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر» مراجعه نمایند.

آقای شریعتمداری می گویند:

«... اما درباره مسأله آیت الله کاشانی، باید این را عرض بکنم که ادامه حکومت دکتر مصدق در حد وسیع معلول حمایت های بی دریغ آیت الله کاشانی بود. حالا بنده چگونگی آن را عرض می کنم. در تیرماه 1331 آقای دکتر مصدق می خواست وزارت دفاع را خودش در اختیار بگیرد، شاه موافقت نکرد؛ چون تا آن زمان شاه وزیر دفاع را معین می کرد. دکتر مصدق در 26 تیرماه بود که استعفا داد و رفت به احمدآباد. این موقع دستگاه حاکمه - حتماً با صلاحدید اجانب - آمد باز یکی از افراد سیاسی مخالف نهضت و طرفدار انگلستان را روی کار

ص: 115

1- . تاریخ و فرهنگ معاصر، سال دوم، 1372، شماره 8، ص 117.

آورد؛ برای اینکه این فرد با داشتن سوابق سیاسی بتواند اصولاً نهضت ملی را از میان ببرد و مسأله را به نفع انگلستان تمام بکند. این شخص کی بود؟ قوام السلطنه! برای اینکه قوام السلطنه شناخته بشود، بد نیست خوانندگان مجله بدانند او کسی بود که سه دوره نخست وزیر شده بود و حتی خود رضاخان زمانی وزیر جنگ او بود. یعنی رضاخان به عنوان وزیر جنگ در سه کابینه قوام شرکت داشت و وقتی می خواست خود بیاید روی کار، بالأخره موجبات تبعید قوام را فراهم کرد؛ چون با بودن قوام اصلاً نمی توانست حکومت بکند در ایران.

چنین شخصی را روی کار آوردند و او می خواست دکتر مصدق و آیت الله کاشانی را از ادامه فعالیت باز دارد و به اصطلاح جنبش را از مسیر اصلی خارج بکند، سرکوب بکند و به نفع انگلستان قدم هایی بردارد و بالأخره مسأله نفت را به نفع انگلستان حل بکند! قوام السلطنه روی کار آمد و اعلامیه شدید و غلیظی صادر کرد که کشتی بان را سیاست دیگر آمد! من محکمه انقلابی تشکیل می دهم! دین از سیاست جداست! و از این تهدیدها...

ما در این زمان در شیراز بودیم. وقتی که خبر استعفای دکتر مصدق به گوش ما رسید، عده ای از آزادی خواهان آمدند نزد من و گفتند چه کار کنیم؟ اعلامیه صادر کنیم؟ بالأخره باید فعالیتی انجام بشود! من متوجه بودم که مجلس ختمی به مناسبت درگذشت یکی از تجار مسلمان شیراز برگزار می شود. گفتم که ما می توانیم از آن مجلس استفاده کنیم و اعلامیه دادن ممکن است فایده ای نداشته باشد. با چند نفر از دوستان که علاقمند به نهضت هم بودند، رفتیم به مسجد وکیل و

در آن مجلس ختم شرکت کردیم. ولی مجلس خیلی عظیم بود و ما نتوانستیم چند نفری دور هم جمع شویم که بتوانیم خطاب به مردم چند کلمه ای صحبت کنیم. این بود که بعد از اینکه مجلس ختم تمام شد، من رفتم روی سکوی درب مسجد وکیل. یکجا که جمعیت عظیم از در مسجد می آمدند بیرون، گفتم: مردم دکتر مصدق استعفا داده، بیاید برویم تلگراف خانه و درخواست کنیم که دولت برگردد! در آن موقع پنج نفر با من آمدند که من یادم هست شخصی به نام ذوالقدر که تابناک تخلص او بود - و شعری از آن مرحوم را آیت الله مطهری که مدتی با آن مرحوم در زندان هم زنجیر بودند نقل کرده اند، این مرد بسیار مرد فاضل، مؤمن و طرفدار نهضت بود - وقتی دید پنج نفر آمدند، ناراحت شد و قهر کرد و رفت! در هر حال وضع چنین بود، ولی طولی نکشید آیت الله کاشانی اعلامیه صادر کردند که اگر ظرف 48 ساعت قوام بر کنار نشود من کفن می پوشم و به میدان می آیم... قوام السلطنه با آن سوابق!...»⁽¹⁾

■ مثل اینکه آیت الله کاشانی گفته بودند اگر قوام کنار نرود، بعد از این، حمله من متوجه شخص شاه و دربار خواهد شد.

این هم شاید باشد، در هر حال در اعلامیه ای که صادر شده بود آیت الله تأکید کرده بودند که اگر دکتر مصدق نیاید من کفن می پوشم. این اعلامیه به قدری روی مردم تأثیر داشت که همان طور که گفتم روز 30 تیر دیگر قوام السلطنه ساقط شده بود و بعد دکتر مصدق

ص: 117

1- . فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر»، چاپ قم.

مجدداً سر کار آمد و اینکه من گفتم آیت الله کاشانی نقشی اساسی در تثبیت و ادامه حکومت دکتر مصدق داشت، یکی از دلایل آن همین قیام مردم در 30 تیر بود. همان طور که می دانید تهران را مردم گرفتند و در واقع مردم اداره می کردند شهر را، دستگاه راهنمایی و رانندگی را هم مردم خودشان هدایت می کردند. بنابراین آیت الله کاشانی با آن نفوذ و قدرتی که داشت قوام السلطنه ای را که با آن هدف آورده بودند، ظرف چند روز ساقط کرد. حال چنین شخصی با سابقه 50 سال مبارزه و با آن سن و سال در اثر اختلاف کوچکی که با دولت پیدا می کند، آیا به یک باره باید وی را اینگونه مورد حمله قرار داده و به این شخص محترم هتاکی کرده و نسبت های ناروا بدهند؟ خود این رویه از اشتباهاتی بود که در نهضت صورت گرفت و متأسفانه آثار و نتایج بسیار بدی داشت.

... راستش اینکه در بین طرفداران آقای کاشانی اشخاصی بودند مثل شمس قنات آبادی که به ظاهر روحانی بود، ولی یادم می آید همان وقت مرحوم نخشب که در مجمع مجاهدین شرکت می کرد، به ما گفت بسیاری از اعضای مجمع، اعتقادی به شمس قنات آبادی ندارند و من حتی در شرح حال مرحوم نواب صفوی خواندم که ایشان نیز اعتمادی به او و مجمع مجاهدین نداشت.

دومین شخصی که در بین ظاهراً طرفداران آیت الله کاشانی، در جدا کردن ایشان و دکتر مصدق نقش داشت، دکتر بقایی بود. دکتر بقایی سوابق عجیب و غریبی دارد و متأسفانه یکی از عوامل اختلاف بود.

البته در میان طرفداران دکتر مصدق هم افرادی بودند که با

روحانیت میانه ای نداشتند. آنها تصور می کردند بدون حمایت روحانیون می توانند حکومت را در دست داشته باشند. زمانی که بر سر اختیارات میان آقای دکتر مصدق و آیت الله کاشانی اختلاف نظر پدید آمد، دشمنان مردم اختلاف میان این دو را تشدید کردند و موجبات ضعف نهضت را فراهم نمودند.

در واقع دوستان دکتر مصدق فراموش کردند که همین آیت الله کاشانی توانست در عرض چند روز حکومت قلد ر قوام السلطنه را با آن همه سوابق و نفوذ و قدرت و وابستگی، سرنگون سازد و همین آیت الله کاشانی اگر اعلامیه و فتوا نمی داد، توده مردم جلب و جذب نمی شدند، به هر حال دشمنان از اختلاف نظرها سوءاستفاده کردند.

از آن طرف چند نفری که اطراف آیت الله کاشانی بودند و از این طرف چند نفری که احساسات ضد دینی داشتند و نمی خواستند بگذارند اصول دینی در نهضت قدرت پیدا بکند، سبب شدند که این دو شخصیت از هم جدا شوند. مرحوم آیت الله طالقانی هم در یک سخنرانی اشاره کردند که: «من می رفتم برای اصلاح ولی نتیجه زحمات روز بعد به هم می خورد و راستش اینست که من تعجب می کنم از مرحوم دکتر مصدق؛ برای اینکه دکتر مصدق سابقه مبارزاتی اش خوب بوده! با سلطنت رضاشاه مخالفت کرده. خود ایشان برای ما تعریف می کرد که زمان رضاخان ما هفت نفر بودیم، یکی آیت الله کاشانی بود و یکی من بودم و چند نفر دیگر را نام می برد که مخالفت کردیم با رضاخان و بعد رضاخان کشف کرد تشکیلات ما را. پس ایشان باید آیت الله کاشانی را بهتر از دیگران بشناسد.»

متأسفانه روی همان فکر غلطی که حاکم بر ذهن بعضی ها بود، به

محض اینکه اندک مخالفتی از کسی ظاهر می شد خیال می کردند که اینها دشمن هستند. چون مخالفت آیت الله کاشانی با دکتر مصدق بر سر اختیارات بود، مصدق چند بار اختیارات گرفت و باز هم بالأخره آیت الله کاشانی یک مقدار جلو آمدند و با اختیارات اول و دوم موافقت کردند ولی در این بین همان طور که عرض کردم عده ای بودند که همین مخالفت با اختیارات را مثل مخالفت با نهضت و حاکمیت مردم و آزادی

تلقی کردند.

به نظر من هر دو گروه اشتباه کردند و در نتیجه آن، نهضت عظیمی که به آن شکل رشد و قدرت پیدا کرد و توانست افرادی مثل رزم آرا و هژیر را از سر راه خودش بردارد، شکست خورد و آن وقت ژنرال زاهدی آمد و به سادگی رادیو را گرفت و توانست به اصطلاح حاکمیت خودش را برقرار کند. البته آن روزنامه نگارانی که به آیت الله کاشانی جسارت نموده و ایشان را انگلیسی معرفی می کردند اینها به نظر من مقصرت هستند و در این جدایی و شکست نهضت بیشتر نقش دارند. البته آیت الله کاشانی هم باید حساب خودش را جدا می کرد از امثال بقایی ها و شمس قنات آبادی ها؛ برای اینکه اینها به هیچ وجه در خط آیت الله کاشانی نبودند و در گذشته نه آن سابقه، نه آن حسن شهرت و نه آن مبارزات را داشتند. خود آقای دکتر مصدق هم بی اشتباه نبود و فکر می کرد می توان قدرت را حفظ کرد...⁽¹⁾

ص: 120

1- . مجله تاریخ و فرهنگ معاصر، سال سوم، شماره 11 و 12، ص 90 تا 95، چاپ قم، 1373، مجموعه گفتگوهای اینجانب با دکتر شریعتمداری اخیراً تحت عنوان «سیاست و خردمندی»، خاطرات تاریخی - سیاسی دکتر شریعتمداری، توسط مؤسسه فرهنگی «رسا» به شکل کتابی مستقل چاپ و منتشر شده است.

■ شخصیت دیگری از این دوستان در نظرتان هست که منصفانه داوری کرده باشد؟

مرحوم دکتر سحابی، مهندس حسینی، مهندس بازرگان و مهندس سحابی هم داوری های منصفانه ای در خاطرات و نوشته های خود دارند و من یادم هست که شادروان مهندس بازرگان، در سرمقاله شماره پنج ماهنامه گنج شایگان - که آخرین شماره آن هم بود - ضمن بررسی نتایج اختلافات و تبیین این نکته که «ضرر» اختلافات آقایان، بیشتر از «نفع» ملی شدن صنعت نفت بود، می نویسد: آیت الله کاشانی تصور کردند هر کس دیگری را که بتراشند و به جای دکتر مصدق بگذارند، می توانند به کار ادامه بدهند و آقای دکتر مصدق هم خیال کرد اگر یک رهبر مذهبی دیگری جانشین آیت الله کاشانی بشود، می توان به نهضت ادامه داد! در حالی که هر دو تصور اشتباه بود!...

■ درباره کنفرانس بین المللی اسلامی در تهران یا قاهره که قرار بود تشکیل شود و دولت ملی با آن مخالفت کرد، توضیحی بدهید.

آیت الله کاشانی در سفر حج دیداری با شهید شیخ حسن البناء، مؤسس و مرشد اخوان المسلمین مصر، داشت که در آن دیدار تصمیم می گیرند یک کنفرانس بین المللی در تهران یا قاهره، با شرکت علمای همه بلاد عربی - اسلامی تشکیل دهند و درباره مسائل جهان اسلام به ویژه موضوع «وحدت بین شیعه و سنی» و مسأله «فلسطین» تصمیماتی بگیرند...

... پس از مراجعت آیت الله کاشانی به تهران و مطرح ساختن این موضوع، دولت ملی به بهانه نداشتن بودجه لازم! برای انعقاد یک

کنفرانس جهانی، حاضر به اقدام نشد، در واقع چون می دانست انعقاد این چنین کنفرانسی باعث تحکیم موقعیت بین المللی آیت الله کاشانی خواهد شد، آن را اجرا نکرد و بعد هم مسأله ترور شخصیتی ایشان مطرح و اجرایی شد... و شیخ حسن البناء هم پس از مراجعت به قاهره، توسط مزدوران رژیم شاه فاروق ترور شد و به شهادت رسید و در واقع، طبق نوشته پژوهشگران مصری، با عدم انعقاد این مؤتمر، اهداف بزرگ مطرح شده در دیدار دو رهبر بزرگ ایران و مصر، تحقق نیافت... من تفصیل این داستان را با اسناد مربوطه در کتابی درباره «روابط ایران با اخوان» آورده ام که البته هنوز چاپ نشده است.

■ موضوع بستن نمایندگی اسرائیل در تهران، در دوران نهضت ملی چه بود؟

دولت ایران در رژیم شاه، اسرائیل را به شکل «دوفاکتو» به رسمیت شناخت و نمایندگی اسرائیل در تهران و کنسولگری ایران در سرزمین اشغالی بازگشایی شد. این اقدام که موجب ناراحتی ملل عرب و مسلمان شده بود، سبب گردید که علمای الأزهر و شخصیت های برجسته سیاسی از جمله رهبری اخوان المسلمین، در دوره شکوفایی نهضت ملی، از آیت الله کاشانی بخواهند به موازات مبارزه با انگلیس، مبارزه با اسرائیل را هم مدنظر قرار دهند و نمایندگی اسرائیل در تهران را تعطیل کنند.

در اردیبهشت 1330 گزارشی از اقدامات علمای «الأزهر» برای جلوگیری از به رسمیت شناخته شدن اسرائیل توسط ایران، در روزنامه «المصری» قاهره بدین مضمون چاپ شد: «علمای الأزهر بیانیه مفصلی

برای ارسال به آیت الله کاشانی آماده کرده اند که در آن از اقدامات آیت الله کاشانی، رهبر معنوی جمعیت فدائیان اسلام، در راه اسلام و مسلمین و در راه خدمت به میهن خود تمجید و قدردانی کرده اند و گفته اند که خدمات درخشان ایشان به اسلام و نبردشان با استعمار و موقعیت ممتازی که در بین هم میهنان خود دارند و میل و رغبت کابینه های مختلف ایران در انجام تقاضاهای ایشان، الأزهرا را بر این واداشت که از او بخواهند و تقاضا کنند اقدامات صادقانه ای به عمل آورد که دولت ایران شناسایی اسرائیل را که در تمام کشورهای عربی، مخصوصاً مصر تأثیر بسیار بدی داشته است، مُلغی کند. علمای الأزهرا با خواهش انجام این تقاضا، معتقدند که این عمل در راه تحکیم روابط دوستانه بین ایران و دول اسلامی و عربی که به وحدت کلمه و اتحاد ملل عربی و اسلامی علاقمندند، قدم مؤثری خواهد بود. علمای الأزهرا تصمیم دارند امروز این بیانیه را برای آقای آیت الله کاشانی ارسال نمایند. همچنین از دانشجویان هیأت اعزامی اسلامی در الأزهرا هم بیانیه ای به همین مضمون به روزنامه المصری رسیده که آن را برای آیت الله کاشانی فرستاده اند.»

در 29 اردیبهشت در مقاله ای دیگر که تحت عنوان «دولت های شرقی و اسلامی اعراب را نادیده گرفته اند و اسرائیل را شناخته اند» که در روزنامه النذیر حلب - سوریه - چاپ شد، این سؤال مطرح گردید: «آیا می توانیم به پیشوای ایران که تخت انگلستان را لرزانیده، امیدوار باشیم که کاری کند تا ایران شناسایی خود را نسبت به دولت اسرائیل پس بگیرد؟...» در همین رابطه در اوایل خرداد همان سال، حسین

مکی، در نطقی در مجلس شورای ملی، به موضوع شناسایی اسرائیل در زمان محمد ساعد به شدت حمله کرد و انجام این عمل را فقط با دریافت رشوه از سوی نخست وزیر وقت - ساعد - امکان پذیر دانست. او در سخنان بسیار کوتاه خود گفت: «جبهه ملی از اول موافق این امر نبوده و نیست.»

به هر حال در نتیجه پی گیری آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام که حاضر شده بودند ده هزار نیروی رزمنده برای نبرد با اشغالگران صهیونیست به فلسطین اعزام دارند - که البته دولت ساعد موافقت نکرده بود - سرانجام در دوره حکومت ملی، نمایندگی اسرائیل در تهران تعطیل گردید و اکنون با تحریف تاریخ، دوستان مورخ معاصر! آن را به حساب آقای دکتر مصدق گذاشته اند، در حالی که خطاب یا درخواست علمای الأزهر و دیگران از آیت الله کاشانی بود، نه آقای دکتر مصدق!...

■ دوست شما در سرمقاله مجله خود، «چشم انداز»، نوشته است که دکتر مصدق «بنیان گذار دانش راهبردی» در ایران بوده و شاگردانی چون مهندس بازرگان و مهندس حسینی را تربیت کرده است، نظر شما چیست؟

من البته مقاله این دوست عزیز نیم قرنی، - جناب آقای میثمی - را خوانده ام. ایشان از باب «حب الشیء یعمی و یصم»! از کثرت علاقه به دکتر مصدق، در همان مقاله آرزو می کند که ای کاش «حداقل در راه مصدق شهید می شد»؟! که این آرزو موجب تعجب - و تأسف - اینجانب گردید و نمی خواهم آن را بشکافم. و البته من نمی دانم تحلیل

علمی ایشان در بنیان گذاری دانش راهبردی! در ایران توسط دکتر مصدق چیست؟ و این دانش! در کجا و چگونه به بار نشست و سرنوشت بعدی آن به کجا کشید؟ اما این را می دانم که نه آقای مهندس بازرگان و نه آقای مهندس حسینی - هر دو از یاران دکتر مصدق و از دوستان صمیمی اینجانب - هیچ کدام شاگرد دکتر مصدق نبوده اند، بلکه در امر پیشرفت نهضت با او همکاری می کرده اند و تا آخر هم به این هدف، باورمند ماندند...

نکته ای که جناب عالی به آن اشاره نکردید اینست که دوست عزیز بنده در همان مقاله می نویسد که گویا «مصدق علاوه بر بسیج روحانیت و همراه کردن دربار توانست بازار، دانشجویان، اساتید دانشگاه، عشایر و عموم مردم را نیز با خود همراه کند!» که البته این ادعا با واقعیت و حقیقت همراه نیست... وحدت ملی حاکم بر جو آن زمان، همان طور که قبلاً اشاره شد، ناشی از وحدت همه گروه ها، جریان ها و شخصیت های ملی و رهبری مذهبی ایران بود و ربطی به آقای دکتر مصدق نداشت... بلکه باید گفت که آقای مصدق با عملکرد خود، به تدریج این وحدت را از هم پاشید و متلاشی ساخت و به همین دلیل هم سقوط کرد...

«بسیج روحانیت» توسط آقای دکتر مصدق البته به یک شوخی بیشتر شباهت دارد تا یک حقیقت... اگر مراجع قم و آیات عظام: خوانساری، صدر، حجت، فیض و علمای دیگر بلاد در امر نهضت شرکت کردند و فتوا دادند، به خاطر بسیج! جناب دکتر مصدق نبود، بلکه به دلیل شرکت آیت الله کاشانی در رهبری نهضت بود... و دیدیم

که پس از متهم ساختن و خانه نشین کردن آیت الله کاشانی، همه روحانیون از پشتیبانی دولت کنارکشیدند و از بین آنان فقط مرحوم آیت الله سید ابراهیم میلانی باقی ماند که ایشان هم پس از دستگیری در جلسه کمیته نهضت مقاومت ملی در مشهد، سیاست را بوسید و کنار گذاشت... و ضمن مصاحبه و اعترافات! و کناره گیری کامل از سیاست، به تکفیر دکتر شریعتی پرداخت!!

حالا آقای مصدق چگونه توانسته بود روحانیت را بسیج کند، بنده دلایل آن را نمی دانم!... ولی چرا بعدها نتوانست آنها را «بسیج»! کند، علل آن را می دانم!

■ ظاهراً در کتابی هم که ایشان درباره کودتای 1332 چاپ کرده، اتهاماتی هم به آیت الله کاشانی زده است.

کتاب «کودتای 1332» تألیف آقای میثمی نیست. کتاب را آقای آبراهامیان تألیف و آقای دکتر بهفروز ترجمه کرده اند و «نشر صمدیه» آن را منتشر ساخته است... متأسفانه دوستان در این کتاب هم، مانند کتاب های دیگری که درباره «آژاکس» ترجمه و بارها منتشر شده است، اتهامات غیر منصفانه و به دور از عدل و اخلاق اسلامی را نقل کرده اند؛... به طور مثال یک آمریکایی در کتابش می نویسد: «در ایام کودتا، ده هزار دلار - معادل هفتاد هزار تومان!! در آن زمان - برای آیت الله کاشانی فرستاده شد که اصولاً معلوم نیست واسطه آن پول را به ایشان داده و به دست ایشان رسیده باشد.» که در بخش اول این کتاب به آن اشاره کردم. در همین کتاب هم اتهامات مشابه زیاد است،

مانند: «... به روایت انگلیسی ها از آنجا که او - آیت الله کاشانی - و پسرانش رشوه خوار و خریدنی هستند، هر رقیبی که آماده پرداخت پول کافی باشد، می تواند به راحتی آن ها را از مصدق جدا سازد!» به نظر من نشر این نوع اتهامات رذیلانه، آن هم به روایت انگلیسی ها و از سوی دوستان محترم، دور از اخلاق انسانی - اسلامی است.

اصولاً به نظر می رسد که دوستان فرق بین: خبر، گزارش، روایت!، جعل حدیث! و سند را نمی دانند. اگر یک گزارشگر و روایتگر «فاسق»، - آن هم از نوع انگلیسی ضربت دیده! و شکست خورده - مطلبی را ادعا می کند، چگونه می توان آن را پذیرفت و یا بدون توضیح و تکذیب، منتشر ساخت؟ اگر این نوع تهمت ها درباره آقای دکتر مصدق هم روایت شده بود، آیا آنها را هم نقل می کردند؟

سندی که من در ویژه نامه مربوط به آیت الله کاشانی آورده ام و از اسناد وزارت خارجه انگلستان به دست آمده، به صراحت می گوید که «کاشانی را نمی توان خرید و نمی توان در او نفوذ کرد، تنها راهی که باقی می ماند آنست که او را بی آبرو و متهم کنیم تا در انظار مردم سقوط کند...» و صد البته، این وظیفه را انگلیسی ها، توسط مزدوران داخلی و روایتگران خارجی خود، در سایه حکومت آقایان ملی ها، به خوبی انجام دادند و به نظر می رسد توضیح دیگری در این زمینه لازم نباشد. (1)

البته بی مناسبت نیست خلاصه ای از آنچه را که در مجله «تاریخ و فرهنگ معاصر» در این رابطه نوشته ام، در اینجا نقل کنم:

ص: 127

1- . به شماره 6 و 7 فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر» ویژه نامه آیت الله کاشانی مراجعه شود.

«اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس که پس از هر سی سال یکبار در اختیار عموم قرار می گیرد، نشان می دهد که انگلستان در لبنان، برای کمک به پیشرفت اهداف «بریتانیای کبیر»! به فکر استفاده از عناصر حرکت اسلامی در سوریه و لبنان است و برای همین منظور، سفیر انگلیس در بیروت در گزارش خود به «الی اربوکر»، رئیس بخش شرقی وزارت خارجه انگلیس، عنوان می کند که «مارون عرب»، دبیر امور شرقی سفارت، با شخصی به نام «ابوالخود» تماس برقرار کرده که او با شخصیت های مهم اسلامی و عرب، در ارتباط است. در میان این شخصیت ها نام الفضل الوردطانی، شخصیت اسلامی «آفریقای شمالی» تبعید شده به وسیله فرانسوی ها، به چشم می خورد. «ابوالخود» همچنین مدعی می شود که با آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی، رهبر دینی ایران، هم روابط دوستانه دارد که به علت قیام علیه نفوذ و سلطه بریتانیا، از ایران تبعید شده است، و سومین شخصیت معروف، شیخ مصطفی السباعی، رهبر اخوان المسلمین سوریه، است که «ابوالخود» مدعی است «می تواند همکاری این سه شخصیت را جلب کند»!...

... به محض وصول گزارش سفیر به لندن، رئیس بخش شرقی وزارت خارجه انگلیس، پاسخی به او می فرستد که خلاصه آن چنین است:

«... ورتطانی باید همچنان تحت نظر قرار بگیرد، اگر او به عدن یا جای دیگر برود، موجب ناراحتی و گرفتاری شدید ما خواهد بود و من شک دارم که او حاضر بشود به نفع ما کاری انجام دهد.

در مورد کاشانی من اطلاعات زیادی ندارم، ولی همین اندازه

می دانم که او نقش عمده ای در مبارزه بر ضد انگلیس در منطقه خلیج فارس داشته است. اما مصطفی سباعی هم به عنوان رهبر اخوان المسلمین سوریه، به نظر نمی آید و معقول نیست که تغییر موضع سیاسی بدهد و همکاری او جلب شود، البته در صورت امکان ارتباط برقرار شود!»!

ولی اربوکر به همین پاسخ اکتفا نمی کند، بلکه بلافاصله از سفیران انگلیس در «تهران» و «دمشق» در این مورد نظریه می خواهد... و نخستین پاسخ از سر فرانسیس شپرد، سفیر وقت انگلیس در تهران، به لندن می رسد. او خیلی صریح می نویسد: «عقلایی و منطقی به نظر نمی رسد که برای برقراری روابط با این شخصیت های مذهبی، وقتی صرف شود... البته اگر کوچکترین احتمال نفوذ در کاشانی هم وجود داشته باشد، نباید آن را از دست داد، ولی من تنها امیدی که در مورد کاشانی دارم آنست که بتوانیم او را در افکار عمومی بی آبرو و متهم سازیم، تا نفوذ خود را از دست بدهد!»!

و بدین ترتیب، توطئه و اجرای طرح آغاز می شود... و بعدها، به تدریج آیت الله کاشانی، رهبر ملی شدن صنعت نفت و دشمن دیرین و سرسخت و آشتی ناپذیر انگلیس، به وسیله «ملی گراها»! و «حزب توده»! متهم به همکاری با «انگلیس» می گردد و بدین سان تنها آرزوی جناب سفیر انگلیس و مقام آمریکایی توسط مزدوران داخلی تحقق می پذیرد.

اینکه می گویم مقام آمریکایی، بی دلیل نیست و این دیدگاه، ویژه مقامات وزارت امور خارجه انگلستان نبود، بلکه «مقامات عالی رتبه

آمریکایی) هم در اندیشه بوده اند که با بی آبرو کردن آیت الله کاشانی، زمینه را برای سلطه خود آماده سازند و مانع اصلی را بر سر راه! منافع خود، آیت الله کاشانی می دانسته اند.

سی. ام. وود هاوس، C.M. Woodhouse، مقام برجسته انگلیسی، در کتاب خود به نام *Something Ventured*، چاپ لندن، 1982م، ضمن شرح فعالیت ها و خدمات! خود، نظریه آمریکایی ها را در این رابطه چنین نقل می کند: «... مذاکرات ادامه یافت و مقام بلندپایه آمریکایی پرسید: آیا بریتانیا فوراً با دولت جدید ایران قرارداد نفتی منعقد خواهد کرد؟ اما برخلاف انتظار پیشنهاد نکرد که مفاد قرارداد باید مساعدتر از آنچه که به مصدق پیشنهاد شده بود، باشد. یکی دیگر از آمریکایی ها پیشنهاد پیچیده ای را مطرح کرد مبنی بر اینکه تشکیلات و سازمان ما، به جای براندازی مصدق، در جهت بی اعتبار کردن کاشانی و دوستان چپ گرای وی به کار گرفته شود تا اقدام مؤثر مصدق علیه حزب توده تسهیل گردد؛ زیرا چنین به نظر می رسید که کاشانی و دار و دسته اش، مانع از موفقیت مصدق در این امر بودند.

این بلاهت زیرکانه، بیانگر طرز فکر آمریکایی هایی بود که تصور می کردند می توانند مصدق را در مسند قدرت نگه دارند و خواهند توانست او را به عنوان آلت دستی، در اختیار گیرند...»⁽¹⁾

ص: 130

1- . فصل 8 و 9 کتاب وود هاوس که درباره مسائل ایران و کودتای 28 مرداد است، اخیراً با دو ترجمه در ایران منتشر شده است: یکی به نام «عملیات چکمه» با ترجمه فرحناز شکوری و دیگری به نام «اسرار کودتای 28 مرداد» توسط آقای نظام الدین دربندی... که مطلب فوق، در صفحه 50 ترجمه اول و صفحه 64 ترجمه دوم آمده است.

پس دیدگاه آمریکاییان نیز، مانند سفیر انگلیس آن بوده که به هر حال نخست باید آبروی کاشانی برود تا زمینه برای سلطه مجدد آنها آماده و هموارگردد... و می دانیم که جریان کاملاً مطابق برنامه آنها پیاده شد و این طرح، متأسفانه به دست همین ملی گراها! و حزب توده نفتی! به مورد اجرا گذاشته شد...

■ گفته شده که ترور دکتر فاطمی یکی از علل تشدید اختلافات بین آیت الله کاشانی و دکتر مصدق بوده است.

به هیچ وجه! این حادثه مدت ها پس از بروز اختلافات اتفاق افتاد و بی تردید آیت الله کاشانی در آن هیچ گونه دخالتی نداشت و اصولاً در همان برهه، فدائیان اسلام با آیت الله کاشانی هم به علت ادامه زندانی شدن شهید نواب صفوی، اختلاف پیدا کرده بودند. و البته می دانیم که در زمان سوءقصد به دکتر فاطمی، شهید نواب صفوی خود در زندان بود و قاعدتاً در این مورد نمی توانست تصمیم گیرنده باشد و همان طور که مشهور است شهید سید عبدالحسین واحدی، که مرد شماره دو فدائیان اسلام نام گرفته بود، عامل این طرح بود...

■ باز گفته شده که دکتر فاطمی تا آخر عمر، با مشکلات جسمانی ناشی از این ترور ناموفق در رنج بوده است.

البته من اطلاعی در این زمینه ندارم، ولی بی مناسبت نیست اشاره کنم که اصولاً تیر شلیک شده به وسیله آقای محمدمهدی عبدخدایی، به او اصابت نکرده است. شما اگر عکس قبل از حادثه را با دقت نگاه کنید، می بینید که کیف دستی بزرگ دکتر فاطمی، به شکل ایستاده،

در روی میز و مقابل شکم او قرار دارد و این تیر، در واقع به کیف خورده و گیر کرده و از آن عبور نکرده است...

من سال ها پیش مدتی برای تحقیق درباره اسناد سید جمال الدین حسینی اسدآبادی در بایگانی وزارت امور خارجه، به بخش اسناد راکد می رفتم، روزی برادری که مسئول آن بخش بود، به من گفت: اسناد دکتر فاطمی هم در این بخش است؛ نمی خواهید آنها را هم ببینید؟ گفتم: نه، من قصد پژوهش در این زمینه را ندارم... او گفت: آیا نمی خواهید کیف دستی دکتر را هم که گلوله شلیک شده هنوز در داخل آنست ببینید؟... گفتم: چرا! و علاقمند شدم که کیف را ببینم... یک کیف چرمی، که در آن ایام به کار می رفت و رجال آن را در دست می گرفتند، با چند لایه چرم داخل آن را به من نشان داد که دو سه لایه چرم آن سوراخ شده بود، ولی از آن طرف - از لایه آخری - خارج نشده بود که به شکم دکتر فاطمی اصابت کند... گلوله هم همچنان در داخل کیف بود. البته بعد چرا ایشان را به بیمارستان بردند و یا به خارج اعزام کردند؟! من نمی دانم. شاید آقای عبدخدایی، تیر دیگری هم شلیک کرده و خارج از کیف را نشانه گرفته است... که چنین چیزی را ما نشنیده ایم، البته این مسأله را خود ایشان باید پاسخ بدهد.

به هر حال: کیف سوراخ نشده مرحوم دکتر فاطمی در بخش اسناد وزارت امور خارجه موجود است و در این حادثه هم آیت الله کاشانی مطلقاً دخالتی نداشت که عامل تشدید اختلافات بشود.

ص: 132

■ از نظر ملیگرایان، انتقاد از دکتر مصدق و عملکرد دولت جبهه ملی، تاکنون یک تابو بود و نوعی جرم! محسوب می شد، ولی ظاهراً به تدریج رضایت داده اند که آقای مصدق هم مانند بقیه افراد، دچار اشتباهاتی شده است.

درست است، البته آقای دکتر مصدق هم مانند همهٔ ابناء بشر جایز الخطا بود و اشتباهات زیادی حتی در زندگی شخصی خود داشته، مثلاً طبق نوشته خود او، دو بار هم تصمیم به خودکشی گرفته که بی شک ریشه روانی داشته و یک اشتباه بزرگ از یک شخصیت سیاسی محسوب می شود... متأسفانه اغلب دوستان تاکنون اعتقاد داشته اند که جناب پیشوا در همه امور بر حق است و مخالفان ایشان «اشتباه کار» و یا «خیانتکار» بوده اند، حتی اگر یک عمر تمام در راه آزادی و طرد استعمار تلاش کرده باشند!... ولی اکنون پذیرفتن اینکه پیشوا هم اشتباه می کرده، می تواند راه گشایی برای ارائه تحلیل و پژوهش تازه ای در تاریخ معاصر باشد.

■ چه کسانی از هواداران آقای دکتر مصدق، این روش را در پیش گرفته و معتقد نیستند که فقط مخالفان وی گناهکار! بوده اند؟

البته افراد زیادی را می توان نام برد، ولی من ترجیح می دهم به «آخرین آنها» اشاره کنم. مثلاً آقای دکتر احمد نقیب زاده از هواداران معروف و سرسخت «پیشوا» در آخرین مصاحبه خود در یک مجله ماهانه به صراحت می گوید: «... من خودم یک مصدقی دو آتسه بودم،

از همه آنها جالب تر، اعتراف فرزند دکتر مصدق درباره بی منطق بودن پدر خود می باشد. آقای دکتر عبدالکریم انواری، که از اعضای برجسته و دائمی بود، در پاسخ به پرسش من گفت: «توقعات کاشانی از پدرم و دولت او بسیار کم و نازل بود و اگر پدرم خشکی زیاد و بی منطقی به خرج نداده بود، این اختلافات حاصل نمی شد.»(2)

ص: 134

- 1- . مجله «مهرنامه»، شماره 41، اردیبهشت 94، ص 175. پس از این گفتگو، آقای نقیب زاده استاد محترم علوم سیاسی دانشگاه تهران، در مصاحبه ای مشروح با روزنامه اعتماد، تحت عنوان: «دیکتاتوری به نام مصدق»، مورخ 27 مرداد 95، صفحه 9، چنین می گوید: «... واقعه 28 مرداد، اگر از بعد حقوقی به آن نگاه کنیم، کودتا نبود؛ زیرا همان پادشاهی که فرمان نخست وزیری مصدق را صادر کرده بود این اختیار را نیز داشت که طبق همان قانون، او را از این سمت برکنار کند و این مصدق بود که در 25 مرداد از این قانون سرپیچی کرد. شاه در برابر نیروهایی که مصدق بسیج کرده بود قرار گرفت و در نهایت توانست در 28 مرداد او را برکنار کند. همان طور که گفتم از بعد حقوقی و از نظر ظاهری کودتا نبود اما از نظر آثار چیزی فراتر از کودتا بود؛ زیرا پای خارجی ها به ایران باز شد و تقریباً کودتایی علیه مصدق و همچنین شاه به شمار می رفت، چرا که شاه نیز باید تعهداتی را می داد و آن آزادی عمل را از دست داد و خیلی ها معتقد هستند که این مصدق بود که از یک پادشاه لیبرال یک پادشاه مستبد ساخت و کودتا یا حادثه 28 مرداد سبب شد که تمام آزادی ها از بین برود، رجال سیاسی به زندان بیفتند و برای مدت طولانی حکومت فردی در ایران برقرار شود. مصدق در مدتی که قدرت را در دست داشت اشتباهاتی را مرتکب گردید که به نارضایتی اطرافیان او منجر شد. حتی مرحوم خلیل ملکی به او گفت: «راهی که شما می روید به جهنم ختم می شود اما ما همراه با شما تا جهنم هم می آییم.» یعنی ما به تو وفادار می مانیم اما می دانیم راه تو غلط است. به همین دلیل، نیروهای مختلفی که پشت سر او قرار داشتند یک به یک از او جدا شدند. به اعتقاد من حتی اگر مصدق موفق می شد او نیز در نهایت، یک حکومت دیکتاتوری تشکیل می داد. به همین دلیل، این حرکت خیلی سریع به موفقیت رسید و آب از آب نیز تکان نخورد.
- 2- . کتاب: تلاش در راه استقلال، خاطرات سیاسی عبدالکریم انواری، چاپ لندن، ژانویه 2015 م - بهمن 1393، صفحات 67 و 68.

البته باید اشاره کرد که توقعات آیت الله کاشانی، هرگز شخصی و فردی نبود، بلکه برای رفع مشکلات مردم، رعایت مصالح کشور و در راستای حفظ وحدت نیروها و پیشرفت اهداف بود... مثلاً مخالفت با منصوب کردن بعضی از عناصر معلوم الحال در پست های حساس لشکری و کشوری مانند سر تیپ دفتری، که عملکرد بعدی وی نشان داد همکار و همگام با کودتاچیان بوده است، یکی از این توقعات بود. یا مخالفت با تمدید و تجدید اختیارات تامه، که تکرار آن از نظر ایشان مخالف قانون اساسی بود، یکی دیگر از این توقعات قابل پذیرش بود و یا توصیه هایی برای رفع مشکلات مردم، به طور مکتوب انجام می شد که متأسفانه «پیشوا» آن را هم تحمل نکرد و نوعی دخالت در امور دولت قلمداد نمود و توضیح نداد که چرا ریاست مجلس شورا و رکن اصلی نهضت، حق دخالت و یا حتی توصیه برای پیشبرد اهداف و رفع مشکلات مردم و کشور را ندارد، ولی کسانی که با کمک او بر سر کار آمده اند، حق مطلق دخالت در همه امور را دارند و طالب «اختیارات تامه»! هم هستند؟...

به هر حال آنچه که به طور اجمال نقل شد، نشان می دهد که اکنون بعضی از دوستان کمی از «دو آتشفشان» دور شده و راه عقلانیت و اعتدال را در پیش گرفته اند و داوری منصفانه تری ابراز می دارند و همین نکته می تواند زمینه را برای تاریخ نگاری صحیح با رعایت عدل و انصاف مساعد سازد و در واقع بستر ساز پیدایش تحلیل نوین و جامعی از مسائل نهضت ملی و علل شکست آن گردد... که امیدواریم چنین شود.

■ ظاهراً اگر به نوع انتصابات آقای دکتر مصدق، که به قول آقای دکتر انواری مورد اعتراض آیت الله کاشانی بود، اشاره ای بنمایید، بی مناسبت نباشد.

قبل از اشاره به موضوع انتصابات، نخست باید بگویم که آقای دکتر مصدق، که به قول هوادارانش خیلی «قانون مدار» بود، پس از حوادث سی ام تیر و قتل عام مردم به دستور قوام السلطنه، اجازه نداد که نامبرده حتی توسط دادگستری، و نه دادگاه نظامی، تحت پیگرد قانونی قرار گیرد و مجازات شود. گویا قوام السلطنه هم «خط قرمز»! کابینه! جناب دکتر مصدق بوده و کسی حق نداشته در این زمینه اقدامی به عمل آورد...

طبق اتهاماتی که مطرح بود، مسئولیت مستقیم کشتار سی ام تیر ماه به عهده قوام بود و مردم خواستار آن بودند که وی طبق قانون تحت تعقیب و محاکمه قرار گیرد و اموالش هم مصادره گردد، ولی قانون مداری همراه با قوم و خویشی با حاکمیت! اجازه نداد که پرونده وی مراحل قانونی را طی کند و او به منزل خود رفت و نگهبانان رسمی گماشته شده از سوی دولت، از منزل وی حفاظت می کردند...

دکتر حسن ارسنجان، که معاونت قوام را چند روزی به عهده داشت، در خاطرات خود در این رابطه می نویسد: «... دکتر مصدق، دکتر فاطمی را به دیدن قوام السلطنه فرستاد و قرار شد که وی را به خانه خویش عودت دهند... به این ترتیب قوام السلطنه بعد از چند ماه، به خانه خودش مراجعت کرد و چند نفر پلیس جلوی خانه او گماشتند که مراقبت کنند...»⁽¹⁾

ص: 136

1- . یادداشت های سیاسی سی ام تیر، حسن ارسنجان، ص 76، چاپ تهران.

انتصابات هم علی رغم قانون مداری! برخلاف قانون انجام می گرفت، به طور مثال: سرلشکر وثوق، فرمانده کل ژاندارمری و مشاور ویژه قوام السلطنه به معاونت وزارت دفاع منصوب گردید، همان وزارتخانه ای که پس از قیام سی ام تیر، نصیب آقای دکتر مصدق شده بود.

سهام السلطان بیات، با آن همه سوابق از دوران رضاخان و به بعد، در رأس شرکت نفت قرار گرفت.

سرتیپ دفتری، خواهرزاده آقای مصدق و رئیس دژبان دوره رزم آرا، که به هنگام دستگیری آیت الله کاشانی در حادثه 15 بهمن سال 1327 به ایشان اهانت کرده و حتی سیلی به صورتش زده بود، یک روز قبل از کودتای 28 مرداد به ریاست شهربانی کشور منصوب می گردد و همین تیمسار! در عملیات کودتا، تمامی نیروهای تحت فرمان را در اختیار ژنرال زاهدی می گذارد و ابلاغی هم برای ریاست شهربانی، از ژنرال زاهدی در جیب خود همراه دارد...

رضا فلاح، از سرسپردگان معروف شرکت نفت انگلیس، که به خاطر همکاری های خاص با آن شرکت از بریتانیای کبیر! مدال طلا گفته بود، باز در پست حساس شرکت نفت جای گرفت.

و شاپور خان بختیار، که طبق سندی که درباره ارتباط وی با شرکت نفت پس از خلع یّد به دست آمده بود، به عنوان معاون وزارت کار منصوب می شود و...

■ چرا آیت الله طالقانی که با همه شخصیت ها و جناح ها ارتباط داشت، در رفع اختلافات تلاش نکرد؟

مرحوم آیت الله طالقانی علاوه بر دکتر مصدق و جبهه ملی، همزمان با آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام هم مرتبط بود و تلاش بسیاری هم در راه رفع اختلافات نمود، اما متأسفانه «شیاطین و نفسانیات افراد» مانع از اصلاح امر گردید.

به عقیده من داوری آیت الله طالقانی در این زمینه، یک داوری شرعی، عادلانه، منصفانه و به دور از تعصب جناحی است و بی مناسبت نیست که متن حرف های ایشان را که در این رابطه - تحلیل علل پیروزی و شکست نهضت - در یک سخنرانی در احمدآباد ایراد شده است، برای ثبت در تاریخ در اینجا نقل کنم:

«... نهضت اوج گرفت، چه شد که اوج گرفت؟ می رسیم به اشاره آیه قرآن: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ حَتَّىٰ يَغْيُرُوا مَا بَأَنفُسِهِمْ) آن وقتی که وحدت نظر بود، گروه های ملی و دینی و مذهبی همه در یک مسیر حرکت کردند، مراجع دینی مانند مرحوم آیت الله خوانساری، آیت الله کاشانی و فدائیان اسلام اینها هر کدام با هم شروع کردند به حرکت و به حرکت درآوردن ملت، هر کدام به جای خود. فدائیان اسلام و جوانان پُرشور و مؤمن راه را باز می کردند، موانع را برطرف می کردند، یک مانع را از سر راه برداشتند، انتخابات آزاد شروع شد، مانع دیگر را برداشتند، صنعت نفت در مجلس ملی شد. فتوای مراجع و علما برای انتخابات و پشتیبانی از دولت ملی در تمام دهات و روستاها و در میان

ص: 138

کارگراها، همه یک شعار شد، همه یک حرکت بود، همه یک هدف بود، بعد چه شد؟ از کجا ضربه خوردیم؟ پیش از ضربه خارجی، ضربه از درون خودمان خوردیم، اینها همه برای تذکر است، بیان واقعیات است. برای اینکه موضع و موقع کنونی خودمان را درک کنیم، برگشت می کنیم به همان روحيات و نفسيات انسان، همان طوری که انواع میکروب ها در پیرامون انسان موجود است، ولی وقتی که بدن علیل شد، زخم و جراحی پیش آمد از همان جا نفوذ پیدا می کند. در روحيات و اخلاق انسان ها هم مسأله همین طور است. عوامل استعمار، استبداد داخلی، جاسوس ها، اطراف این قدرت ها، شروع به تفحص کردند، نقطه ضعف ها را پیدا کردند، به فدائیان گفتند شما بودید که این نهضت را پیش بردید. فدائیان می گفتند ما حکومت تامه اسلامی می خواهیم، اینها به آنها می گفتند دکتر مصدق بی دین است یا به دین توجه ندارد و نمی خواهد خواسته های شما را انجام بدهد. آنها به دکتر مصدق می گفتند اینها جوانان پُرشور و تروریستاند، از آنها باید پرهیزید. من که خودم در این میان می خواستم بین اینها تفاهم ایجاد کنم دیدم نمی شود، امروز صحبت می کردم فردا می دیدم چهره ها عوض شده است! باز خصومت، باز موضع گیری، مرحوم دکتر مصدق می گفت: من نه مرد مدعی حکومت اسلامی هستم، و نه می خواهم همیشه حاکم و نخست وزیر شما باشم، مجال بدهید، بگذارید من قضیه نفت را حل کنم. آنها می گفتند ما سهم بزرگی داریم، باید خواسته های ما را انجام بدهید. این جناح را جدا کردند. نتوانستیم آن ترکیب، آن

وحدت، آن نیروی انقلابی مسلحانه را دو مرتبه التیام بدهیم، آنها یک طرف رفتند، آمدند دو مرتبه سراغ مرحوم آیت الله کاشانی باز از راه نفسیات، این نهضت مال توست، دکتر مصدق چه کاره است؟ تمام دنیا به دست توست، دور آن پیرمرد را گرفتند، او را از او جدا کردند، یادم هست روزی که گفتگو در بین مردم بود که توطئه ای در کار است به تنهایی رفتم منزل ایشان در همین قسمت پل چوبی، تنها بود در اتاقی به انتظارش نشستم، آمد، ظرف خربزه ای در دستش بود به عنوان تعارف جلوی من گرفت، تا خربزه را دیدم گفتم حضرت آیت الله دارند زیر پایت پوست خربزه می گذارند، مواظب باش! گفت نه، اینطور نیست من حواسم جمع است. گفتم من شما را مردی پاک و مبارز (می دانم)، مبارزه های شما در عراق علیه انگلستان، در نهضت عراق فراموش شدنی نیست، شما این مزایا و این سوابق را دارید، درست متوجه و هوشیار باشید تفرقه ایجاد نشود، گفت خاطرتان جمع باشد.

با همین مسائل جزئی و خصلت ها و غرورها! پناه بر خدا از غرور! این شیاطینی که مظهر شیاطین درونی هستند، جاسوس ها، کارکشته ها، افراد، گروه ها، می گردند: بابا تو همچنین هستی، نهضت مال توست، سهم بزرگ مال توست، این بیچاره را بادش می کنند. آن دیگر را همین طور، اینها را مقابل هم قرار می دهند. اینها را هم از هم جدا کردند. آن چند نفری را هم که دور و بر مرحوم دکتر بودند، آنها را هم در گوششان گفتند این دکتر پیرمرد است، عقلش کم شده است، مردنی است تو باید بیایی جای او را بگیری باد به آستین او کردند، او را به یک

طرف بردند، همان دکتر مصدقی که با یک حرکتش، مردم اجابت می کردند، وقتی که از درون، این قوا و نیروها متلاشی شد با یک ضربه
28 مرداد چنین فاجعه ای برای ملت ایران پیش آوردند...»(1)

■ درباره علل پیروزی کودتا اشاراتی داشتید، دوستان و هواداران آقای دکتر مصدق در این رابطه چه می گویند؟

اجازه بدهید برای تکمیل بحث در این زمینه، باز هم شاهدی از هواداران معروف آقای دکتر مصدق بیاورم تا دوستان ملی گرا، ما را متهم به تعصب نسبت به آیت الله کاشانی و نادیده گرفتن حقایق تاریخی نکنند... نقل سطوری چند از آقای کاتوزیان که باز در مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی آورده است، در پاسخ به سوال شما، کافی خواهد بود. آقای کاتوزیان می نویسد:

«... در نتیجه، به شرحی که تفصیل آن در کتاب ها موجود است، مبالغی پول در اختیار عوامل کودتا گذاشته شد که در میان چاقوکشان و باج گیران و میدان داران پخش شود... تا با توزیع آن پول ها، قوادان و فاحشگان، قیام ملی 28 مرداد را به وجود آورند، نهضت بزرگی را در هم شکنند و دستاورد ملتی را بر باد دهند. در آن روز فقط چند واحد ارتشی، فعالانه و با نقشه قبلی از ابتدا در کودتا دخالت داشتند. دیگران در پادگان ها و خانه هایشان نشستند و نه از ستاد ارتش و نه (ظاهراً) از حزب توده - که شبکه نظامی وسیع و منظمی داشت - دستوری دریافت نکردند. فقط سرتیپ دفتری که از جانب مصدق به

ص: 141

1- «مصدق از دیدگاه طالقانی: سخنرانی آیت الله طالقانی در احمدآباد به مناسبت سالروز درگذشت دکتر مصدق، 14 اسفند 1357»، چاپ دوم، با مقدمه و به کوشش محمد بسته نگار، صفحات 18-16، چاپ تهران، انتشارات قلم، 1378.

ریاست شهربانی منصوب شده و قرار بود در مقابل مهاجمان مقاومت کند، به رغم خویشاوندی خود با مصدق، نیروهای خود را در اختیار دشمن گذاشت!

از آنجا که خانواده ها و مردمان عادی از بی نظمی شهر به وحشت افتاده بودند، روز 27 مرداد مصدق به ملکی تلفن زد و از او خواست که اعضای نیروی سوم را در روز بعد مرخص کند و به آنان جداً توصیه نماید که از شرکت در تظاهرات خیابانی - تا چه رسد به تشکیل تظاهرات خیابانی - پرهیز کنند. در نتیجه، بخشی از اعضای «نیروی سوم» در آن روز تاریخی، در انتظار دستور تشکیلاتی در خانه هایشان بودند و آنهایی نیز که قبلاً مطلع نشده بودند و می خواستند برای کسب تکلیف به دفتر حزب رجوع کنند، فرصتی نیافتند و پس از زد و خوردی، آن را تصرف کردند و آتش زدند... خانه مصدق، پس از دفاع مردانه نیروهای محافظ آن - به فرماندهی سرهنگ ممتاز - به دست شاه پرستان افتاد، اموال آن به تاراج رفت و بنای آن منهدم شد. اما مصدق به همراه یارانش و با اصرار شدید آنان - به ویژه شادروان محمود نریمان که گویا تهدید به خودکشی کرده بود - حاضر شد که پیش از سقوط خانه اش آن را ترک کند و در جای دیگری بماند. در آن شب تاریخی خیلی کسان به اختفا رفتند. یکی از اینان خلیل ملکی بود...»⁽¹⁾

■ قبل از پایان گفتگو و پیش از آخرین سنوالبفرماید آشنایی جناب عالی با آیت الله کاشانی از چه زمانی آغاز شد و روابط شما با ایشان چگونه بود؟

ص: 142

1- . خاطرات سیاسی خلیل ملکی، چاپ تهران، شرکت سهامی انتشار، صفحه 92.

آشنایی من با آیت الله کاشانی، همزمان با آغاز نهضت ملی ایران بود... البته من در آن زمان نوجوانی بودم که در تبریز اقامت داشتم... بعدها که به قم آمدم و با شخصیت های مختلف و محافل سیاسی و مذهبی تهران آشنا شدم، شناخت ما از بزرگان «عینی» شد و به همین دلیل خدمت بزرگان از جمله آیت الله کاشانی می رسیدم.

آیت الله کاشانی، با توجه به شناختی که از مرحوم والد من - آیت الله سید مرتضی خسروشاهی - داشت، در دیدارها اظهار محبت زیادی می کرد و در زیر عکس خودشان که به درخواست بنده زیرنویس کردند، نوع محبت و لطف ایشان به وضوح دیده می شود و البته من در آن تاریخ بیست و دو - سه سال بیشتر نداشتم.

آیت الله کاشانی در زیر عکس چنین نوشته اند:

«یهدی الی السید السند المجاهد بقلمه و لسانه الفاضل البارع السید هادی الخسروشاهی دام بقائه و زید تقاه

سید ابوالقاسم کاشانی(1)

یوم الاثنین 4 شوال 80 هـ-

■ نتیجه ای که از این مقدمات گرفته می شود، چیست و شما در جمع بندی خود به چه نتیجه ای رسیده اید و عامل اصلی پیروزی کودتاچیان را در چه می دانید؟

می توان منصفانه نتیجه گرفت و پذیرفت که همه جناح ها و طرف های مبارزه، هر کدام به نحوی، در شکست نهضت و پیروزی کودتا، نقشی ولو ناخودآگاه داشته اند؛ چرا که اصولاً هدف غایی و

ص: 143

1- . عکس را در بخش اسناد ملاحظه نمایید.

اصلی و نهایی آنها «خدا» و «وطن» و «مصلح عموم» نبوده، بلکه در عمل، به خود فکر می کردند و در واقع تابع نفسانیات بوده اند که آیت الله طالقانی به آن اشاره می کند...

در عصر ما هم همین نفسانیات، با ادعاهای واهی و بی ریشه خداجویی و اسلام خواهی و انقلابی گری و... متأسفانه حاکم است که اختلافات را به اوج رسانده و بیشتر از هر چیزی، اخلاق نسل جوان و انسجام جامعه را تباه ساخته و در معرض خطر جدی قرار داده است.

امام خمینی (ره) جمله ای درباره این قبیل مسائل که در اوایل انقلاب هم مطرح بود، می فرماید: «... دعوای ما دعوایی نیست که برای خدا باشد... همه ما از گوشمان بیرون کنیم که دعوای ما برای خدا است و ما برای مصالح اسلامی دعوا می کنیم... دعوای من و شما و همه کسانی که دعوا می کنند، همه برای خودشان است...»⁽¹⁾

شاید این جمله پُر معنی، بتواند «حسن ختام» و «فصل الخطاب» در تبیین علل واقعی شکست نهضت و پیروزی کودتا باشد... در دعاها هم می خوانیم: اللهم أحفظنا من شرور أنفسنا. آمین!

■ متشکریم که این فرصت را به ما دادید تا این گفتگوی طولانی و تاریخی را با شما داشته باشیم، اگر چه خود قبول داریم که سئوالات ما پراکنده بود و از توازن و انسجام لازم برخوردار نبود، ولی به هر حال با پاسخ های مستندی رویه رو شدیم.

من هم از شما سپاسگزارم که باعث شدید کمی هم به بیان حقایق تاریخی پردازیم.

ص: 144

1- . صحیفه امام، ج 14، صفحه 479، چاپ تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

■ آقای مهندس سحابی! لطفاً بفرمایید سابقه فعالیت فدائیان اسلام، قبل از سال 27، در جریانات سال های 27 تا 34 چگونه بوده است؟

حرکت فدائیان اسلام که عمدتاً با فعالیت های خود مرحوم نواب صفوی شروع می شود، از سال 1322 بود که در آن موقع ایشان هنرجوی هنرستان صنعتی بوده و در حادثه ای که در آذرماه سال 22 در تهران اتفاق افتاد، یکی از کسانی بود که دانش آموزان را برای دفاع از محرومین و گرسنگان بسیج کرده و به خیابان ها آورده بود. بعد از آن اسم نواب تا حدودی در مطبوعات مطرح شده بود. ایشان بعداً به عتبات رفت و در رابطه با جریان کسروی به ایران برگشت. در نجف که بود زمینه فکر فعالیت مذهبی - سیاسی در او پیدا شد و پس از بازگشت به تهران از بُعد مذهب به مبارزه پرداخت.

پس از ترور کسروی به وسیله فدائیان و تبریته شدنشان در محاکمه،

ص: 145

1- . برای روشن تر شدن حقایق در پایان بخش دوم، دو پیوست تاریخی اضافه می شود که برای اهل عدل و انصاف سودمند خواهد بود.

نواب صفوی مسافرتی به دور ایران کرد، به خصوص در مناطق عشایری به کنکاش وضع زندگی و اخلاقیات آنها پرداخت و وقتی که برگشت متحول شده بود. نواب به این نتیجه رسید که مسأله ایران با ترور کسروی خاتمه نمی یابد، بلکه مسأله عمیق تر است و باید به خود استعمار پردازد؛ چرا که استعمار در اعماق جامعه نفوذ کرده بود. بنابراین فکر حرکت سیاسی - انقلابی در او ایجاد شد. از سال 27 به بعد ایشان در حرکات سیاسی ضد استعماری، که در شکل مبارزه نفت متجلی شده بود، حضور فعال یافت. در جریان سال 1327 با همکاری و پیشگامی مرحوم کاشانی شرکت کرد، که مخالفت های آنان منجر به سقوط دولت هژیر شد، بعدها در جریان تشکیل فراکسیون وطن همکاری داشت و در جلسات تهیه مقدمات تشکیل جبهه ملی هم شرکت نمود.

در زمستان سال 28 در تحصن دکتر مصدق و همراهانش در دربار، باز هم فدائیان حضور فعال داشتند و مرحوم سید حسین امامی که از فدائیان و از تربیت شدگان نواب محسوب می شد، عصای دست مصدق بود.

در اواخر سال 28 که در انتخابات تهران تقلبات زیاد شده بود، با ترور هژیر توسط مرحوم سید حسین امامی انتخابات به هم خورد و دوباره در سال 29 انتخابات دوره 16 تجدید شد، که این امر با فداکاری فدائیان اسلام و سید حسین امامی انجام گرفته بود. در جریان آوردن جنازه رضاخان از مصر به ایران در فروردین سال 29، فدائیان به مخالفت پرداختند و نزد علمای قم رفتند تا مانع آوردن جنازه او به ایران و لااقل

به قم شونند، ولی کسی به آن اعتنا نکرد. در قم آنها را کتک زدند، که عامل کتک زدن آنها هنوز هم هست. (1)

در انتخابات مجدد دوره 16 فدائیان دخالت مؤثر داشتند و در واقع گارد ضربه و عامل فعال بودن جبهه ملی آن موقع همین فدائیان بودند.

اداره انتخابات و حفاظت از صندوق های رأی را نیروی عملی آنان می گرداند و الا افراد جبهه ملی اهل آن جور کارها نبودند و در واقع، روشنفکرانی اهل بحث و مباحثه بودند، ولی فدائیان اسلام اهل مبارزه و عمل بودند. در سال 1329 که رزم آرا روی کار آمد، باز هم فدائیان اسلام در مبارزه جبهه ملی علیه او نقش اساسی داشتند تا اینکه شعار: «ملی شدن نفت» مطرح شده و آیت الله کاشانی هم در همان سال از تبعید برگشت. فدائیان اسلام استقبال بسیار شایانی از ایشان به عمل آوردند.

در بیت مرحوم کاشانی افرادی نفوذ کردند که بعدها موجبات بدنامی او را فراهم نمودند، یکی از آنها شمس قنات آبادی بود. از همان سال 29 مرحوم نواب به وضعی که اطراف مرحوم کاشانی ایجاد شده بود اعتراض کرد، که این اعتراض اثر نکرد، لذا نواب با مرحوم کاشانی قطع رابطه کرد، و فدائیان اسلام به نشانه اعتراض نسبت به عدم پاکسازی اطرافیان ایشان، دیگر به منزل ایشان رفت و آمد نکردند.

نواب و دوستانش مشکل اصلی ایران را در وجود «شاه» می دیدند و نظر آنها مبارزه با دربار بود. ولی جبهه ملی، مرحوم کاشانی، دکتر

ص: 147

1- . البته فدائیان اسلام اجازه ندادند که از جنازه رضاخان در قم تجلیل شود و علمای عظام هم موافق اقدامات فدائیان بودند و مسأله کتک خوردن آنها، مربوط به دوران بعدی است... (خ)

مصدق و دیگران، «رزم آرا» را مشکل اساسی می دانستند. نواب سرانجام تسلیم نظر آنها گردید و قرار شد که رزم آرا به وسیله فدائیان ترور شود. در اسفند 1329 مرحوم خلیل طهماسبی، رزم آرا را ترور کرد. پس از ترور او، راه برای بالا آمدن جبهه ملی و ملی شدن نفت باز و یک گام به پیش علیه استعمار انگلیس برای ملت ایران برداشته شد، و در این جریان دربار ناچار به عقب نشینی گردید و با ریاکاری در مقابل نیروهای ملی، تسلیم شد.

در این موقع بین نواب صفوی و جبهه ملی اختلاف ایجاد شد. فدائیان معتقد به ادامه مبارزه علیه شاه بودند ولی جبهه ملی این را مصلحت نمی دانست، دکتر مصدق و مرحوم کاشانی هم این اعتقاد را داشتند. همه اعضای جبهه ملی جز «نریمان»، خواهان مبارزه در چارچوب قانون بودند و اینکه عملاً «کاری به کار دربار نداشته باشیم». فدائیان به سمت مبارزه قهرآمیز کشیده شدند. جبهه ملی می خواست در کادر قانون اساسی علیه استعمار بجنگد و چون علیه استعمار می جنگید، می خواست در آن مرحله به نیروهای داخلی نپردازد. البته بعدها خود مرحوم دکتر مصدق به این مسأله پی برد که نمی توان با استعمار جنگید و پایگاه های داخلی اش را کاری نداشت، به همین جهت پس از جریان 30 تیر مبارزه اش با شاه و دربار شروع شد. اختلاف مشی فدائیان با جبهه ملی کار را به مبارزه رو در رو کشاند. اعضای جبهه ملی دو سه روز پس از ترور رزم آرا میتینگی برگزار کردند که در آن هیچ گونه نقشی برای فدائیان اسلام قائل نشدند و این امر از ناحیه فدائیان بی وفایی و عدم صداقت تلقی شد، و مبارزه را شروع کردند.

پس از ترور رزم آرا که دولت «علاء» بر روی کار آمد، شروع به دستگیری فدائیان نمود. درست در شب عید سال 29، بعد از تصویب قانون ملی شدن نفت، دستگیری فدائیان آغاز شد، ولی نواب تا دو ماه مخفی بود. زمانی که دکتر مصدق در مجلس مأمور تشکیل کابینه شد و هنوز قدرت را به دست نگرفته بود، در روز 6 اردیبهشت نواب هم دستگیر شد. جبهه ملی ها به خاطر اختلافی که با فدائیان داشتند، پس از روی کار آمدن دکتر مصدق آنها را در زندان نگه داشتند و مرحوم نواب به واسطه محکومیتی که از سابق داشت زندانی شد، ولی فدائیان دیگر هم که محکوم نبودند، در زندان نگه داشته شدند و زد و خوردهایی در زندان پیش آمد؛ چون شهربانی آن موقع ضد فدائیان اسلام بود و آنها را اذیت می کرد. البته بعضی از اعضای جبهه ملی هم با فدائیان خیلی بد بودند.

بعد از ملی شدن نفت که دولت و مصدق درگیر مبارزه با انگلیس بودند، افراد فدائیان اسلام که خارج از زندان به سر می بردند به نواب پیشنهاد ترور مصدق را دادند که این امر مورد مخالفت قاطعانه نواب قرار گرفت. لیکن در میان افرادی که خارج زندان بودند، عناصری از حزب «اراده ملی» سید ضیاءالدین طباطبایی نفوذ کرده بودند. شخصی به نام صراف زاده یکی از همین عناصر بود که در میان فدائیان اسلام خارج از زندان نفوذ کرد و ترور دکتر فاطمی به دنبال این جریان رخ داد در حالیکه نواب از این ماجرا خبر نداشت.

نواب تا حوالی 30 تیر سال 31 در زندان بود. قوام السلطنه، که با توطئه آمریکا و انگلیس و با یاری دربار روی کار آمده بود، شخصی

را به زندان فرستاد تا نظر او را برای همکاری جلب کند. نواب علی رغم اینکه با جبهه ملی بد بود همکاری قوام را قبول نکرد. هوشیاری سیاسی و صداقت و اخلاص نواب کم نظیر بود و با وجود دشمنی با جبهه ملی، همکاری با قوام السلطنه را نپذیرفت، در حالی که بعضی از فدائیان اسلام سازش کردند.

نواب تا پایان سال 31 در زندان بود و در آغاز سال 32 از زندان آزاد شد، ما در آن موقع در «انجمن اسلامی دانشجویان» دانشگاه فعالیت می کردیم و به واسطه سوابقی با نواب آشنایی داشتیم و با او ملاقاتی کردیم. بین ما همفکری وجود داشت، منتهی ما دانشجو بودیم و در سطح روشنفکری کار می کردیم، ولی بین ما وحدت وجود داشت.

نواب در اردیبهشت 32 به کشورهای اردن، مصر، عراق و فلسطین سفر نمود. در آن موقع به دنبال نهضت ملی شدن نفت در ایران، شور و هیجانی برای ملی کردن کانال سوئز در مصر به راه افتاده بود. نواب در قاهره سخنرانی ای کرد که روی اخوان المسلمین خیلی اثر گذاشت. این تأثیر آنقدر مهم بود که جمال عبدالناصر، که در آن موقع وزیر کشور مصر بود، ماندن نواب را در مصر جایز ندید و محترمانه او را اخراج کرد!

هنگام کودتای 28 مرداد نواب صفوی در بغداد بود. او روی سوابقی که در رابطه با مصدق داشت در مصاحبه ای که در آنجا ترتیب یافت از سقوط دولت مصدق اظهار رضایت کرد. ولیکن در آذر سال 32 که به ایران بازگشت در ملاقاتی که با هم داشتیم، از فساد زاهدی و اعوان و انصار او سخن گفتیم، که خود او هم در جریان بود، از

همان موقع تصمیم گرفت با رژیم کودتا نسازد و دولت کودتا کوشید به نواب که ضد مصدق معرفی شده بود، نزدیک شود.

نواب آهنگ مبارزه با دستگاه را نمود. در جریان انتخابات دوره 18 مجلس که در دی و بهمن سال 32 بود، افراد وابسته به دستگاه کوشیدند تا نواب را به پذیرش پست و مقام وادارند. نواب هیچ یک را نپذیرفت و حتی به او پیشنهاد پول هم نمودند که نواب قاطعانه رد کرد. دوستان نواب بدون اطلاع وی او را کاندیدای قم نمودند ولی وقتی او فهمید، دستور داد تمام اعلامیه هایی را که برای این قضیه چاپ شده بود، بسوزانند و حاضر نشد کاندیدای مجلس شود.

به این ترتیب دستگاه به زودی دریافت که نمی تواند با نواب کنار بیاید. نواب با مرحوم کاشانی ارتباطی نداشت تا دی و بهمن سال 1322، که دستگاه زاهدی علیرغم تأیید مرحوم کاشانی از کودتا، خیلی زود به او پشت کرد، که از آن به بعد نواب دوباره با کاشانی ارتباط برقرار کرد.

پس از کودتا، نهضت مقاومت ملی که از طرفداران دکتر مصدق و عناصر ضد استعمار و در واقع از «روشنفکران مذهبی» تشکیل شده بود، شروع به فعالیت زیرزمینی کرد.

انجمن اسلامی دانشگاه نیز تمام فعالیت هایش را در رابطه با نهضت مقاومت ملی متمرکز ساخته بود. در تماس هایی که با نواب داشتیم، او از ما خواست تا ترتیب ملاقاتش را با مهندس بازرگان، که رهبر نهضت مقاومت ملی بود، بدهیم.

در آن ملاقات مرحوم خلیلی طهماسبی، نواب صفوی، مهندس

بازرگان و من حضور داشتیم. نواب به مهندس بازرگان گفت: ما در اختیار شما هستیم، اگر شما بتوانید یکی از برادران ما را در باغ مقر حکومت زاهدی - باغ قیطریه - به عنوان کارگر وارد کنید، ما ترور او را تعهد می کنیم.

این مطلب در آن جلسه مورد قبول واقع شد، ولی به واسطه اینکه مشی نهضت مقاومت ملی ترور نبود، این توافق به جایی نرسید. منظورم این است که نواب خود را در اختیار نهضت مقاومت قرار داد، نهضت مقاومتی که طرفدار حکومت مصدق بود.

این مطلب را به عنوان نمونه ای برایتان نقل می کنم که اگر شخصی مسلمان متعهد خالص باشد، اگر با کسانی اختلاف خصوصی یا گروهی پیدا کند، مسأله شخصی و گروهی برایش مهم نیست. نواب علیرغم ضرباتی که در دوره حکومت جبهه ملی خورده بود، هم از مرحوم کاشانی، هم از دکتر مصدق، ولی وقتی فهمید حکومت مصدق ضد استعمار بود، علیرغم رفتارهایی که با او شده بود، از آنها حمایت کرد. این امر اخلاص و صداقت انسان مسلمان انقلابی را نسبت به «راه» نشان می دهد، نه تعصب بر سر مسائل شخصی و گروهی خود. این رفتار نواب باید برای ما سرمشق باشد. این چیزهایی را که می گویم، خودم حضوراً درک کرده ام. نواب از آن تاریخ تا سال 1334 مؤید نهضت مقاومت ملی بود. در آن سال مسأله پیمان مطرح شد. نواب بسیار کوشید تا جلوی شرکت ایران را بگیرد، ولی چون مشی نهضت مقاومت، قانونی و سیاسی بود، در این زمینه کاری نشد و نواب تصمیم گرفت خودش وارد عمل شود.

فرد تازه کاری به نام ذوالقدر که تازه وارد تشکیلات فدائیان اسلام شده بود، مأمور ترور علاء شد. این ترور ناموفق ماند و موجب تحت تعقیب قرار گرفتن فدائیان شد و فرمانداری نظامی وقت، که رئیس آن تیمور بختیار بود، با شدت تمام به پیگرد آنان پرداخت.

نکته ای که می خواهم بگویم اینست: در روزگاری که نواب و برادرانش تحت تعقیب بودند، واقعاً در این شهر تهران و کشور ایران بی کس بودند، هیچ یک از کسانی که امروز سنگ فدائیان اسلام را به سینه می زنند به آنان پناه ندادند و تنها کسی که به آنان پناه داد مرحوم طالقانی بود.

طالقانی خانه کوچکی در خیابان قلعه وزیر داشت که خیلی شلوغ بود و از دهات طالقان دائماً به آنجا رفت و آمد می شد؛ چون روحانی بود، خانه اش شلوغ بود. نواب و برادرانش به آنجا رفتند. پس از چند روز مرحوم طالقانی مرا خواست. من تازه از زندان درآمده بودم. صبح زود به آنجا رفتم. ایشان صحبت را به فدائیان کشاند و اینکه «وضعشان خیلی بد و جانشان در خطر است»، مرحوم طالقانی وقتی این حرف را می زد گریه می کرد. طالقانی می گفت «من از یک طرف نگران جان اینها هستم، از طرف دیگر نمی دانم چرا هیچ کس به فکر اینها نیست.» من با پیشنهاد آقای طالقانی به دیدن آنها رفتم. مرحوم نواب، خلیل، سید محمد واحدی و عبدخدایی آنجا بودند. وضعی داشتند که مرا به یاد شب عاشورای حرم امام حسین 7 می انداخت، «یکی قرآن می خواند، دیگری نماز می خواند و یکی از شوق شهادت گریه می کرد.» بعد از آن جلسه دیگر نواب را ندیدم.

چند روز بعد آنها تصمیم گرفتند، به خانه وکیلشان ذوالقدر بروند، حرکت آنها بسیار جسورانه بود. روز روشن راه افتادند و سوار تاکسی شدند و به منزل ذوالقدر رفتند، در حالی که فرمانداری نظامی سایه آنها را با تیر می زد.

فدائیان در خانه ذوالقدر دستگیر شدند و به دنبال آن شکنجه های عجیب و غریبی بود که مخصوصاً به این چند نفر دادند. نواب و خلیل خیلی شکنجه شدند.

در مورد شکنجه های خلیل و نواب داستان ها شنیدیم. شخصی به نام استوار تیموری در قزل قلعه بود، که همه زندانیان پس از 28 مرداد او را می شناختند. پس از پایان محاکمه خلیل، نظامیان به واسطه کینه ای که به جهت ترور رزم آرا از او داشتند، او را به قزل قلعه فرستادند تا با شکنجه کشته شود. تیموری می گفت: «مأمور این کار من بودم. ما هر شب به او شیشه استعمال می کردیم، شیشه شکسته برای خونین کردن او به کار می بردیم. او را دولا در بشکه می کردیم و روی زمین می غلطانیدیمش، به طوری که تمام بدنش مجروح شد، ولی او حتی یک آخ نمی گفت. او را می زدیم تا یک آخ بگوید، ولی او نمی گفت.»

خود تیموری می گفت: من یک شب برای اولین بار متأثر شدم. آن شب بعد از تمام این کارها فکر کردیم مُرد، پارچه سفیدی روی او کشیدیم. وقتی نزدیکش رفتم دیدم نفس می کشد. به من گفت: «حالا خیالت راحت شد» و باز هم شروع به ذکر گفتن کرد. نواب هم بسیار شکنجه شد. افسران حزب توده به من می گفتند: «تا شب شهادت آنها

در قزل قلعه، ما اعتقاد داشتیم که فدائیان اسلام انگلیسی هستند.» یکی از آنها که در قزل قلعه بود، تعریف می کرد که: «آن شب آخر، ما دیدیم که آنها چه حالی داشتند. انگار که به عروسی می خواستند بروند. نیمه شب نواب آب خواست، همه غسل کردند و نماز خواندند.» آن افسر توده ای می گفت: «ما تحت تأثیر قرار گرفته بودیم.»

■ نواب که ماهیت رژیم شاه را می دانست، پس چگونه کودتای ننگین 28 مرداد را تأیید کرد؟ مطمئناً نواب ماهیت رژیم را درک کرده بود که آن طور قاطعانه با آن به مبارزه پرداخته بود.

نواب با مصدق اختلافاتی داشت بنابراین قاعدتاً می بایست از سقوط او، نه روی کار آمدن زاهدی، خوشحال باشد. اظهار رضایت نواب تا وقتی بود که در بغداد اقامت داشت. وقتی به ایران آمد و با مسائل از نزدیک برخورد کرد، دیگر برخورد سابق را نداشت. نواب هیچ گاه با شاه سرآشتی نداشت. در اواخر حکومت دکتر مصدق - سال 32 - دامنه اختلافات بسیار گسترش یافته بود. جناحی مثل مرحوم کاشانی، بقایی و مکی جدا شده بودند و علیه مصدق مبارزه می کردند. بقایی و حائری زاده شدیداً و کاشانی و مکی کمتر. بقایی و حائری زاده قصد ساقط کردن حکومت مصدق را داشتند. گسترش اختلافات در مردم ایجاد ناامیدی نمود. حزب توده از این یأس سوءاستفاده کرد، به حدی که مذهب را مورد اهانت قرار می داد. عناصر ضد ملی و یا به اصطلاح امروزی ضد انقلاب خواهان رشد حزب توده و لاقابل بزرگ نشان دادن آن بودند تا روحانیت و مذهبی ها را از ترس آنها در مقابل مصدق به مقاومت وادارند، که این کار را کردند و اکثریت قریب به اتفاق

روحانیون در اواخر حکومت مصدق با او مخالف بودند، نه به واسطه شخص خودش، بلکه حکومت مصدق را سبب جلو آمدن حزب توده می دانستند. فدائیان اسلام هم در این رابطه نسبت به سقوط مصدق تمایل داشتند، ولی نه به روی کار آمدن زاهدی و شاه.

من شنیده ام که روز 28 مرداد، که نواب ایران نبود، واحدی و دیگران که در تهران بودند به مصدق اطلاع دادند که «ما حاضریم از شما حمایت کنیم.» فدائیان اسلام به دنبال حرکت نواب متشکل شدند و شخصیت نواب با دیگران بسیار متفاوت بود. همه فدائیان صادق و از جان گذشته بودند و در حقیقت بازوی عملی جبهه ملی و نهضت ملی بودند، ولی هوشیاری و اخلاص نواب را هیچ یک نداشتند. در برخورد های سیاسی هیچ گاه کلاه سر نواب نرفت. او آدم مخلصی بود. (1)

ص: 156

1- . هفته نامه «بعثت»، سال اول، شماره 51، ص 8 و 3، مورخ 8/11/1359، چاپ قم.

تهران، 18 اردیبهشت 1346

دوست عزیز(1)

شماره دوم [ماهنامه سوسیالیسم، دوره دوم] نیز، مانند اولی یک نسخه به دست ما رسید، آن هم به وسیله یک شخص به کلی خارج از محیط خود ما! جای تعجب است که حتی آن دو سه نفر دوست نیز [که تازه به ایران برگشته اند] نسخه ای از این نوع برای ما نیاورند. (2)

هر چند که بارها نوشته ام باز تکرار می کنم که تئوری های اجتماعی شاه ایران راجع به تحول مترقی است! هر چند کامل نیست. اگر مجریان و طراحان برنامه تحول ایمان به آن ندارند، مسئله ای است جداگانه. به خصوص ملی کردن آب! همواره یکی از هدف های ما بوده است. (3)

باری، در این شماره [ماهنامه سوسیالیسم] آنچه راجع به استراتژی و تاکتیک نوشته شده است (4) و به خصوص آنچه مربوط به تعریف

ص: 157

-
- 1- . امیر پیشداد.
 - 2- . به دلیل خطراتی که داشت، یکبار حتی در مرز بازرگان دو تن از سوسیالیست ها به جرم «حمل و نقل اوراق ضالّه» دچار زحمت و دردسر شدند و برای مدتی از کار و فعالیت شغلی محروم گشتند.
 - 3- . این عبارت، عیناً به همین شکل، در وسط صفحه و با حروف درشت نوشته شده که طنز و طعنه آن روشن است. در یکی دو نامه دیگر نیز، در همین کتاب، این «ترفند» به کار رفته.
 - 4- . مراجعه فرمایید به ماهنامه سوسیالیسم، شماره دوم، دوره دوم، صفحه اول، فروردین 1346.

مارکسیسم است، کاملاً مورد تأیید من نیز هست. البته مارکسیسم آن چیزی نیست که مارکس، در زمان حیات خود، یکبار برای همیشه گفته باشد. مارکسیسم به عنوان مکتب زنده ای در طول تاریخ بر طبق آزمایش ها ساخته شده.

انتقادی که این بار دارم مربوط به این است که از دکتر مصدق بیتی ساخته می شود و اشتباهات سیاسی او را به احزاب نسبت می دهید که گویا، به مناسبت ضعف ایدئولوژیک احزاب طرفدار جبهه ملی بوده که مصدق موفق نشده است. البته موضوع مفصل است و در این جا نمی توان [آن را به تفصیل] طرح کرد. به طور خلاصه و در حقیقت، اعلام عقیده و تذکر بعضی از واقعیات:

1- دکتر مصدق به احزاب عقیده نداشت و حتی خود را مافوق جبهه ملی و احزاب اعلام کرده و موقع انتخابات [دوره هفدهم مجلس شورای ملی] موجب شد که جبهه ملی به کلی تعطیل گردد و پس از آن، من اصطلاح «نهضت ملی» را جانشین «جبهه ملی» - که دیگر نبود - کردم. در مجلس [هفدهم] نیز دیگر فراکسیون جبهه ملی نبود، بلکه فراکسیون نهضت ملی بود. با وجود تذکرات مستمر و دائمی من، به حزب و حزب بزرگ عقیده نداشت. فقط بعد از [حوادث] 9 اسفند توانستم او را متقاعد کنم، (1) اما متأسفانه به مناسبات دیگر، کار از کار گذشته بود.

2- صحیح است که حزب استالینی توده کارشکنی می کرد اما

ص: 158

1- . پس از انشقاق در حزب زحمتکشان ملت ایران و جدا شدن دکتر مظفر بقایی از آن به تشویق و با کمک دکتر حسین فاطمی، خلیل ملکی هفته ای یکبار، شنبه شب ها، از دی ماه 1331 تا مرداد 1332، به دیدن دکتر مصدق می رفت و درباره مسایل ایران و جهان گفت و گو و تبادل نظر می کردند. برای آگاهی بیشتر از علل و عوامل انشقاق در حزب زحمتکشان و حوادث نهم اسفند 1331 مراجعه فرمایید به کتاب خاطرات سیاسی خلیل ملکی با مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان.

صحیح تر، اصطلاحی است که عامه مردم آن را اختراع کردند: «توده نفتی»، یعنی ترکیب سیاست انگلیس و حزب توده کارشکنی می کرد، و این ضعف ایدئولوژیک ما نبود که موجب شکست شد، ضعف ایدئولوژیک دکتر مصدق و تمام رهبران نهضت ملی بود که از کارشکنی های حزب توده نفتی سر درنیاوردند و آلت دست انگلیسی ها گردیدند و ما را که از کارشکنی های حزب توده پرده بر می داشتیم، اغلب تخطئه کردند.

3-28 مرداد اجتناب پذیر بود و عدم آگاهی رهبری موجب شکست شد. این موضوعی نیست که ما پس از گذشت زمان گفته باشیم. در آن زمان، هم شرایط و عوامل شکست را برشمردیم و هم عوامل پیروزی را پیشنهاد کردیم. اسناد و مدارک و شواهد زیاد هست که حزب زحمتکشان - نیروی سوم - عوامل پیروزی را برشمرده و پیشنهاد کرده، هم در روزنامه [نیروی سوم] و هم بیشتر به طور شفاهی به خود دکتر مصدق اعلام کردیم. اما ضعف ایدئولوژیک او و عدم آشنایی او به سیاست جهانی روز موجب شکست گردید. پیشنهاد من [به اختصار چنین بود]:

- به وجود آوردن گارد نهضت ملی، مستقل از دیگر نیروها؛

- به وجود آوردن کمیته های نهضت ملی در وزارت خانه ها و بنگاه ها؛

- پیش گرفتن سیاست واقع بینانه نسبت به مسئله نفت؛

- کوشش برای جدا نگاه داشتن آمریکا از انگلستان.

البته تراست های نفت آمریکا پیوسته پشتیبان شرکت نفت [ایران و انگلیس] بود، اما سیاست دولت آمریکا در بدو کار و تا اواخر عین

سیاست انگلستان نبود. مصدق کاری کرد که آمریکا را در بست با انگلیس هماهنگ ساخت تا نقشه کودتای 28 مرداد به دست سیا و حکومت نامرئی (1) عملی شد... و بسیاری نکات دیگر، که امیدوارم حوصله کنم و آنها را روی کاغذ بیاورم.

رضا ملکی میل دارد با مؤسسات دارویی [اروپا] مکاتبه کند. آدرس: تهران خیابان ناصر خسرو، سرای روشن، بنگاه دارویی ملکی. البته اسم من در روی مطالب [پاکت] باشد نه [نامه] خطاب به شخص او.

خلیل ملکی (2)

ص: 160

1- . اشاره ای است به کتاب حکومت نامرئی، تألیف دیوید وایز و توماس راس، 1964 م. چکیده ای از این کتاب در شماره پنجم مجله سوسیالیسم، آبان ماه 1344، صص 65 - 64، به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

2- . نامه های خلیل ملکی، امیر پیشداد، محمدعلی همایون کاتوزیان، صص 416 - 414، چاپ تهران، نشر مرکز، 1381.

پیوست 3: مسئله کودتا و گریزی به صحرای کربلای طهران!

اشاره: در تاریخ 12 تیرماه سال جاری - 1395 - در روزنامه جوان گفت و شنودی با آقای صادق زیباکلام درباره سالگرد حمله آمریکا به هواپیمای مسافربری ایرانی منتشر شد که نکاتی درباره وقایع روز 28 مرداد 1332 و نقش و وضعیت نیروهای مذهبی و ملی را در خود داشت. از آنجا که نکات مطرح شده توسط وی جای نقد و تأملی جدی دارد، در این باره استاد سید هادی خسروشاهی یادداشتی نوشته اند که متن آن در

ادامه می آید:

... دوست عزیز ما آقای دکتر صادق زیباکلام، هرچندی یکبار که به بهانه ای نامی از کودتای 28 مرداد به میان می آید، گریزی هم به صحرای کربلای تهران می زند و با کنایه ابلغ من التصريح! به عوامل کودتا اشاره می کند و البته برای ایشان فرقی هم نمی کند که یاد آورنده حادثه کیست و چه هدفی دارد؟ ایرانی ملی گرا است یا یک آمریکایی جدید الولاده که می خواهد رئیس جمهور بشود؟ در واقع آنچه که برای ایشان مطرح است اینست که: اصلاً کودتای 28 مرداد چگونه

ص: 161

اتفاق افتاد؟ و از نظر ایشان قضیه اینطور نبوده که صبح روز 28 مرداد، گروه قلیلی در جنوب شهر، جاویدشاه گویان به مرکز شهر بیایند و به تدریج جمعیت آنها افزون گردد و به چندین هزار نفر برسد که بعد هم همه جا را می گیرند! و کودتا انجام می شود!

ایشان شاید برای چندمین بار - که من در جرائد تهران دیده ام - از خود! می پرسد: «یک سؤال خیلی ساده که در این 62 سال از خودمان نپرسیده ایم این است که طرفداران دکتر مصدق، که از ساعات ابتدایی صبح که می دیدند دارد کودتا می شود، کجا بودند؟ آیت الله کاشانی که می گوید به دکتر مصدق نامه نوشته و به او هشدار داده که سرلشکر زاهدی دارد اقدام به کودتا می کند، خود چرا اقدامی برای جلوگیری از کودتا نکرد؟... طرفداران مصدق و آیت الله کاشانی و نواب صفوی کجا بودند؟ خود نواب صفوی کجا بود؟ مجاهدین اسلام کجا بودند و غیره و ملی گرایان کجا بودند؟...»!

* بدین ترتیب گویا آقای زیباکلام نمی دانند در دوران مصدق بر پایه گذاران نهضت ملی چه گذشت!

ظاهراً آقای دکتر زیباکلام، در برهه کودتای 28 مرداد هم هنوز در حال و هوای آغاز نهضت و همکاری مشترک آیت الله کاشانی، دکتر مصدق، فدائیان اسلام، جبهه ملی، مجاهدین اسلام و غیره است و گویا نمی دانند که قبل از آغاز کودتا در مدت 28 ماه حکومت آقای مصدق - که او را پیشوا می نامیدند - بر همکاران و پایه گذاران اصلی و اصیل نهضت چه گذشته بود؟

من به این نکات فقط اشاره می کنم و اگر آقای زیباکلام

علاقه دارند، می توانیم که قلیل باقیمانندگان آن دوران را دور هم جمع کنیم و قضیه را منصفانه و عادلانه بررسی کنیم.

اما اشارات!... بعد از ملی شدن صنعت نفت و برگزاری انتخابات آزاد و به روی کار آمدن جبهه ملی که به قول آیت الله طالقانی در سخنرانی احمدآباد با اقدامات و «مبارزه مسلحانه انقلابی» فدائیان اسلام و با از سر راه برداشتن مانع اول و دوم - ژنرال رزم آرا و عبدالحسین هژیر - تحقق یافت، کم کم دوستان جبهه ملی به تمامیت خواهی پرداخته و عناصر اصلی تشکیل دهنده نهضت را ظالمانه و ناجوانمردانه کنار گذاشتند و ظاهراً فراموش کردند که اگر فتاوی آیت الله کاشانی نبود نه «بانک ایران و انگلیس» در تهران تعطیل می شد و نه ماجرای پرشکوه قیام 30 تیر به وجود می آمد و نه مجلسیان قانون ملی شدن صنعت نفت را امضا می کردند! و نه... و نه...

... بعد پیشوا، مجلس را که مدعی شده بود با او هم آهنگ نیست، منحل اعلام نمود! و سپس رفراندوم بی ثمری (1) که اغلب اعضای جبهه ملی مخالف آن بودند، برگزار کرد و در پاسخ انتقاد آقای دکتر سنجابی فرمود: «مگر امروز جنابعالی چرس مصرف کرده اید؟» - رجوع کنید به کتاب خاطرات دکتر سنجابی - و آقای خلیل ملکی هم که از

ص: 163

1- . امام خمینی طی بیاناتی ضمن برشمردن بعضی از اشتباهات و غفلت های دکتر مصدق، از جمله عدم اهتمام به سرنگونی رژیم شاهنشاهی - علیرغم توان و قدرت مردم مسلمان ایران - و اقدام به رفراندوم و انحلال مجلس شورای ملی، می گویند: «... غفلت دیگر اینکه مجلس را ایشان منحل کرد و یکی یکی وکلا را وادار کرد که بروید استعفا بدهید. وقتی استعفا دادند یک طریق قانونی برای شاه پیدا شد و آن اینکه چون دیگر مجلس نیست، تعیین نخست وزیر با شاه است. شاه تعیین کرد نخست وزیر را و این اشتباهی بود که از دکتر واقع شد...» (صحیفه امام، ج 4، ص 371).

این امر ناراحت بود و پیشنهادهای وی مقبول پیشوا واقع نگردیده بود، گفت: «آقای دهر - با تلفظ ترکی ما - این راهی که جنابعالی می روید به ترکستان هم نیست بلکه به جهنمستان است ولی ما تا آنجا هم با شما می آییم.» - رجوع کنید به خاطرات و مجموعه نامه های خلیل ملکی -

* رهبران جبهه ملی همراه «پیشوا» فرار را بر قرار ترجیح دادند

سؤال می فرمایید: جبهه ملی کجا بود؟ خوب، مگر نمی دانید که رهبران جبهه ملی همراه پیشوا «فرار» را بر «قرار» ترجیح دادند... پیشوا هم نه خود اعلامیه ای داد که مردم را به خیابان ها بکشد و نه اجازه داد کسی در رادیو مردم 30 تیر را دعوت به قیام کند و نه حتی به حزب توده رخصت داد که به مقابله برخیزد، و به گفته آقای دکتر کیانوری - دبیر کل حزب توده - به اینجانب - پس از پیروزی انقلاب اسلامی - پیشوا در پاسخ درخواست حزب گفته بودند که صلاح نیست! خون ریزی می شود! و کیانوری البته برای من تعریف کرد که به دستور آقای دکتر مصدق روز قبل از کودتا، سیصد نفر از کادرهای حزبی به علت تظاهرات خیابانی روز قبل، بازداشت شده بودند!..

بعضی از اعضای حزب توده و از جمله شادروان احمد منزوی، بعدها به اینجانب گفتند که: ما در خانه های خود، منتظر دستور حزب بودیم که به خیابان ها بیاییم، ولی دستوری نرسید!..

می فرمایید: آیت الله کاشانی چرا اقدام نکرد؟ نه برادر!، شما واقعاً فکر می کنید که آیت الله کاشانی می توانست کاری انجام دهد و نکرد؟ واقعیت امر اینست که پیشوا که در پاسخ هشدار ایشان مرقوم داشت:

«مستظهر به پشتیبانی ملت است» - و این حرف را به دکتر سنجابی و بقیه هم که مخالف انحلال مجلس بودند، گفته بود که نگران نباشید، مردم با ما هستند!! و ارتش هم در اختیار ما است و شاه هم جرأت نمی کند مرا «عزل» کند - زمینه ای برای اقدام ایشان نگذاشته بود...

* نقش ملی گرایان، در خانه نشینی آیت الله کاشانی

آیت الله کاشانی توسط عناصر و اعضای وابسته به پیشوا و روزنامه های ملی گرا، خانه نشین شده بود... یعنی: آیت اللهی که در قیام مردم عراق اسلحه به دست گرفته و با نیروهای اشغالگر انگلیسی، مسلحانه جنگیده و سپس از طرف آنها محکوم به اعدام شده و به ایران فرار کرده بود، اکنون شده بود: «جاسوس انگلیس»!... و می دانیم که این مرد، نخست جاسوس آلمان هیتلری بود! و به همین جرم! دستگیر و تبعید شده بود و بعد در جریان ترور شاه توسط ناصر میرفخرایی، خبرنگار روزنامه پرچم اسلام، متهم به نقش داشتن در ترور شاه شد و توسط سرتیپ دفتری! - قوم و خویش جناب پیشوا که چند روز قبل از کودتا هم توسط خود پیشوا رئیس کل شهربانی کشور شده بود و در کودتا شرکت مستقیم داشت - دستگیر و به لبنان تبعید شد... و بعد هم توسط روزی نامه نگاران: پرخاش، شورش، جبهه و غیرهم! جاسوس انگلیس نام گرفت و در عکس ها و کاریکاتورهای شرم آور، عمامه او را با پرچم انگلیس! چاپ کردند و بعد...

خوب بفرمایید این آیت الله چه کاری می توانست بکند و نکرد؟ من در همان دوران، روزی با مرحوم علی حجتی کرمانی، که از قم آمده بودیم، به قصد دیدار به منزل ایشان در پامنار رفتیم... ایشان عازم

مسجد بود برای نماز جماعت! و ما هم همراه ایشان رفتیم؛ در مسجد فقط سه نفر حضور داشتند و من و آقای حجّتی هم بر آنها اضافه شدیم!... - یعنی فقط 5 نفر! -.

آیا این آیت الله کاشانی می توانست مانند 30 تیر کفن بپوشد و مردم را به قیام و حضور در خیابان ها دعوت کند؟ انصاف هم خوب چیزی است و لابد می دانید که در تخریب شخصیت ایشان، ملی گرایان یعنی اصلاح طلبان آن دوران نقش اساسی بر عهده داشتند، مانند حوادث دوران های بعدی... و مدعیان مصلح بودن که مفسد بودند، آیت الله هاشمی رفسنجانی را نخست عالیجناب سرخ پوش نامیدند و سپس کردند آنچه را که نمی بایست...

راستی! پرسیدید که آیت الله کاشانی کجا بود؟ باید بگویم که آیت الله کاشانی، همانجا بود که پیشوا می خواست: محله پامنار، منزل مسکونی... و در همین منزل مسکونی هم که همه ساله روضه برگزار می شد، شبی مردم عادی مورد هجوم و حمله عناصر خودسر! با لباس شخصی! به طور خودجوش! - یا به تحریک پان ایرانیست های هوادار جناب پیشوا - قرار گرفتند و با سنگ و آجر و چماق و قمه و ساطور، مردم را در بیت ایشان مضروب و مجروح ساختند و یک نفر هم به نام حدادزاده به قتل رسید، البته بعضی از عناصر لباس شخصی! خودسر! خودجوش!، دستگیر و بازجوی شدند، ولی هیچوقت محاکمه نشدند. - مراجعه کنید به اسناد مربوطه در مرکز اسناد انقلاب اسلامی با دستخط ها و یادداشت های دوستان و از جمله شادروان داریوش فروهر -

آیا باز هم بگویم استاد؟

راستی! از آیت الله کاشانی، سهمی هم باید به آمریکا می رسید که دوستان ملی گرا با ترجمه کتاب «کودتا»ی یک روزنامه نگار مجهول الهویه آمریکایی - و چاپ چند ده نوبتی آن - آن را هم رقم زده و اعلام فرمودند که گویا آمریکا مبلغ ده هزار دلار، توسط احمد آرامش، به آیت الله ارسال داشته که در کودتا شرکت کند! و البته همان ها - ناشران آمریکایی کتاب - خودشان هم نوشته اند که ما نمی دانیم این پول به دست آیت الله رسیده یا نه؟... ولی دوستان ما در ایران اصرار دارند که بلی! آیت الله ده هزار دلار - یعنی 70 هزار تومان - گرفته اند تا در پیروزی کودتا سهیم شوند... و بدین ترتیب سهمی هم در جاسوسی آمریکا، نصیب ایشان گردید!...

* فدائیان اسلام، به عنوان گارد ضربت جبهه ملی، کجا بودند؟

اما به دوست محترم بگویم که شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام کجا بودند؟ نواب صفوی که به اعتراف همگان نقش اصلی را در به پیروزی رساندن جبهه ملی در انتخابات به عهده داشت و به قول مرحوم مهندس عزت الله سحابی، گارد ضربت جبهه ملی بودند و اگر آنها به میدان نمی آمدند، جبهه ملی به روی کار نمی آمد - رجوع کنید به خاطرات شادروان مهندس عزت الله سحابی - به اتهام تحریک مردم برای تخریب یک مشروب فروشی در شمال کشور در دوران قبل! دستگیر و به زندان دوستان رفت! و این زندانی شدن توسط دوستان ملی گرا، علیرغم همه وساطت ها، توسط آقای امیرعلایی وزیر کشور پیشوا، 20 ماه تمام ادامه یافت - یعنی 20 ماه از مجموع حکومت 28 ماهه پیشوا - و سپس گروه 70 نفری فدائیان اسلام هم که به عنوان

اعتراض به این ظلم آشکار، در زندان تحصن کرده بودند، توسط پلیس ملی گرا! مضروب و بازداشت شدند و همگی به زندان رفتند و در یک محاکمه استالینی دسته جمعی، به 6 ماه زندان محکوم شدند! - مراجعه شود به خاطرات شهید مهدی عراقی که خود جزء آن 70 نفر بود - پس ملاحظه می فرمایید که فدائیان اسلام کجا بودند؟

البته از حسن تصادف، شهید نواب صفوی سه ماه قبل از وقوع کودتا از زندان آزاد شد و همزمان دعوتی از شهید سید قطب به ایشان رسید که در مؤتمر قدس در عمان شرکت کند و نواب که عاشق مسئله فلسطین بود، رهسپار عراق شد و از آنجا به اردن رفت و پس از پایان کنفرانس، باز به دعوت شهید سید قطب به مصر رفت و میهمان اخوان المسلمین گردید و سپس به لبنان و سوریه سفر کرد و در بازگشت وقتی در عراق بود، کودتا شد!

البته این دوری از وطن موجب کمال خوشوقتی است وگرنه اگر شهید نواب در آن برهه، در ایران بود، اکنون سهمی هم از پیروزی کودتا نصیب ایشان می گردید... و البته ایشان پس از مراجعت به ایران نخستین اعلامیه را بر ضد روش رژیم کودتا منتشر ساخت و سپس در جلسه ای مشترک در منزل آیت الله زنجانی، که حقیر هم به طور اتفاقی آن روز به آنجا رفته بودم، آمادگی فدائیان اسلام برای همکاری با «نهضت مقاومت ملی» بر ضد رژیم کودتا را اعلام کرد - مراجعه کنید به خاطرات شادروان مهندس سحابی - بدین ترتیب باید روشن شده باشد که نواب صفوی کجا بود و فدائیان اسلام چرا نتوانستند قیام کنند؟

در خاتمه باید یادآور شوم که من با بیشتر نوشته های آقای زیباکلام، آشنا هستم و منهای بعضی مسائل مانند دفاع از رضاخان و امثال آن! شاید با ایشان هم عقیده باشم، ولی حیف نبود که آخر کار!، «بازیگر» فیلم «اژدها» بشوید و به دروغ شهادتی بدهید که خود می دانستید دروغ است و اکنون هم احساس گناه می کنید؟ به نظر من که کار درستی نبود: والله العالم.

یادم آمد که وقتی شیخ محمدباقر کمره ای با سید علی اکبر برقی قمی - هر دو روحانی - در فستیوال صلح بخارست به دعوت جمعیت هواداران صلح، وابسته به حزب توده، شرکت کردند و لابد در آنجا حرکات موزون دختران کمونیست را - که گویا هُنَّ كَالْحُمْرِ! - ناظر بودند و به طور مشروع! به تماشا نشستند، پس از مراجعت مورد انتقاد بعضی ها قرار گرفتند و جریده ای نوشته بود:

جناب شیخ ...

... من فکر می کنم که زیاد نویسی و اصرار بر حضور همیشگی در صحنه! موجب این عوارض می گردد. (1)

ص: 169

1- . بعداً این بحث، به شکل «مصاحبه» در روزنامه «جوان»، شماره 4859، مورخ 22 تیرماه 1395، صفحه 9 به چاپ رسید.

فهرست ها

اشاره

اعلام، اماکن، کتب

ص: 171

ابراهيم ميلانى.....	126
ابوالحسن بنى صدر.....	110,105
ابوالخود.....	128
ابوالقاسم امينى 41,42,43,44,45,46,47,48,50,51,52,54	
احمد آرامش.....	27
احمد نقيب زاده.....	133
اربوكر.....	129
استالين.....	107
استوار تيمورى.....	154
الفضل الورطلاننى.....	128
اللهيار صالح.....	112
الى اربوكر.....	128
امام حسين (ع).....	153
امام خمينى (ره) 55,105,106,110,111,144	
امير علانى.....	90
امير كبير.....	110
امين الدوله.....	51,49
آبراهاميان.....	126

155,152,151,148,147,146,143,142,141,140,138,137,136,135,134,132,131,130,129

آیت الله بهشتی..... 30

آیت الله حجت..... 125,96

آیت الله خوانساری 138,125,96

آیت الله صدر..... 125,96

آیت الله طالقانی 153,144,138,119,110,92,89

آیت الله فیض..... 96

آیت الله ناصر مکارم شیرازی 113

آیت الله مدرس..... 110

ص: 173

آیت اللہ مطہری.....	117
بریان لپینگ.....	39
بندر بن سلطان.....	38
بختیار.....	137
بہفروز.....	126
پاپ.....	43,42
تراب سلطان پور.....	53
تیمور بختیار.....	153
ثریا.....	40
جعفر شہیدی.....	29
جمال الدین حسینی اسدآبادی	132
جمال عبدالناصر.....	150
حائری زادہ.....	155
حسن البناء.....	136,122,121
حسنی مبارک.....	34
حسین امامی.....	146
حسین راضی.....	113
حسین مکی.....	155,124
خسرو قشقای.....	56
خلیل ملکی	142,141,104,103,100
خلیلی طہماسبی	154,153,151,148

103 داریوش فروهر
57 داود نوروژی
141, 137 دفتری
155, 120, 118 دکتر بقائی
121, 112 دکتر سحابی
126 دکتر شریعتی
154, 153, 117 ذوالقدر
154, 149, 148, 147, 137, 120, 89 رزم آرا
146, 137, 119, 116, 114 رضا خان
137 رضا فلاح
109, 108, 107 سالمی
156, 155, 152, 151, 150, 137, 120, 95, 56, 51, 50, 48, 47, 24 سپهبد زاهدی
110 ستار خان
129 سرفرانسس شپرد
27, 26 سلمان فارسی
137 سهام السلطان بیات
58, 57 سولیوان
130, 38 سی. ام. وودهاوس
53 سیاوش بشیری
22, 17 سید جمال الدین
57 شاهین فاطمی

شمس قنات آبادی	147,120,118,26
شهاب خسروانی	49
شوآرتسکف	40
صدام	33
صراف زاده	149
ضیاءالدین طباطبایی	149
عباس مسعودی	49
عبدالحسین واحدی	131
عبدالکریم انواری	136,134
عبدالله معظمی	100
عبدالناصر	34

عزت الله سحابی	145,112,92,91
علاء.....	153,149
علی امینی	58,57,55,53,47,45,44
علی حجتی کرمانی.....	108
علی شریعتمداری	115,114,113,112
علی محمدی.....	113
غلامحسین صدیقی	101,100,98
غلامرضا نجاتی.....	24
فاروق.....	122
فلاطوری.....	16
فاطمی	149,132,131,111,56
فرزانه طاهری.....	100
فرزانگان.....	108
فضل الله نوری.....	99
قوام السلطنه	150,149,137,136,119,118,117,116,109,21
کاشانی.....	130
کاظم سامی.....	113
کاوه بیات.....	104
کریم پور شیرازی.....	111
کریم سنجابی	103,102,101,100
کسروی.....	145

کمال قائمی..... 104

کیم روزولت..... 39

گافتار ادزه..... 49

مارک. ج. گازیوروسکی..... 24

مارون عرب..... 128

ماسینیون فرانسوی..... 27

مجید موقر..... 49

محمد تقی جعفری..... 16

محمد ساعد..... 124

محمد عاصمی..... 57, 56

محمد مصدق 7, 8, 9, 21, 22, 23, 24, 25, 42, 43, 44, 50, 54, 85, 91, 94, 95, 96, 97, 98, 99, 100, 101, 102, 103,
104, 105, 107, 109, 110, 111, 112, 113, 114, 115, 116, 117, 118, 119, 120, 121, 124, 125, 126, 127, 130,
131, 133, 134, 136, 137, 138, 139, 140, 141, 142, 146, 148, 149, 150, 151, 152, 155, 156

محمد مهدی عبدخدایی 131, 132, 153

محمد نخشب..... 113, 118

محمد واحدی..... 153

محمد حسین فضل الله..... 38

محمد رضا پهلوی..... 40, 105

محمود امینی..... 50

محمود نریمان..... 99, 101, 142

سید مرتضی خسروشاهی..... 143

مسعود حجازی.....103

ممتاز.....142

ص: 175

مصطفی السباعی.....	129,128
مظفرالدین شاه.....	51
میثمی.....	126,124
معین الدین مرجانی.....	113
مهدی بازرگان.....	152,125,124,121,112
مهندس حسینی.....	125,124,121,112,92
ناصرالدین شاه.....	17
ناصرخان قشقائی.....	28,27
نایگل وست.....	53,39
نجاتی.....	26,25,24
نواب صفوی.....	156,155,154,153,152,151,150,149,148,147,146,145,131,118,111,93,92,91,90,21
نورالدین کیانوری.....	107,106
سید هادی خسروشاهی.....	14,13,8,7
وثوق.....	137
هژیر.....	146,120,89
همایون کاتوزیان.....	141,103,102,100,99,97
یبرم خان ارمنی.....	99

فهرست اماکن

احمد آباد.....	138,115,89,25
اردن.....	150
اروپا 41,47,48,50,51,56,57	
استانبول.....	33
اسرائیل.....	124,123,122
اصفهان.....	113
آفریقای شمالی.....	128
الجزایر.....	41
آلمان.....	114,108,16
امریکا.....	149,87,48
آمریکا 24,27,28,36,38,39,51,53,56,57,58	
انگلیس 23,37,38,39,48,49,53,87,88,94,114,115,116,122,123,127,128,129,131,137,140,148,	149
ایتالیا.....	43,42,41
ایران 8,13,16,22,23,34,37,42,49,50,51,53,54,55,56,57,88,92,103,105,106,107,113,114,116,	156,155,153,150,148,147,146,145,143,130,128,124,123,122,117
بریتانیا.....	137,130,128
بغداد.....	155,33
بیروت.....	128,40
پاریس.....	53

تبريز.....143

تهران 8,24,27,37,108,111,113,114,118,121,122,124,129,143,145,146,153,156

جزيره العرب.....38

خليج فارس.....36

دمشق.....129

رم. 41,42,43,44,47,51

سوريه.....128,129

سوئيس.....52

ص: 177

شوروی.....	107,91,49,15
شیراز.....	116
طالقان.....	153
عراق.....	150,140,114,95,33
فارس.....	28
فرانسه.....	15
فلسطين.....	150
قاهره.....	150,122,121,34
قم.....	151,147,146,143,125,108,96,55,37,36,9,8
لبنان.....	128,40
لندن.....	130,129,128,46,39
لويژيانا.....	24
مدينه.....	49
مشهد.....	126
مصر.....	150,146,123,122,121,92,34
نجف.....	145,99
واتيكان.....	42

Counter coup..... 39

Something Ventured..... 39, 130

The Friends..... 39

الاستخبارات البريطانیه و عملیاتها السریه 40

پاسخ به تاریخ..... 40

جنبش ملی شدن صنعت نفت. 24

خاطرات و تألمات..... 25

دوستان..... 53

روابط ایران با اخوان..... 122

سقوط امپراطوری انگلیس..... 39

سلمان پاک..... 27

ضد کودتا..... 39

عفیف الرزاز..... 40

علی امینی باباقدی شماره یک 53

کودتای 28 مرداد..... 38

کودتای نوژه..... 27

گذشته، چراغ راه آینده..... 24

مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران 100

نامهای ننگین..... 53

عکس‌ها و اسناد بخش اول کتاب



دیدار ابوالقاسم امینی، وزیر دربار شاه در دوره دکتر مصدق، با مدیر مرکز فرهنگی اسلامی رم - ایتالیا



از راست: مهندس ایتالیایی (معمار مسجد رم)، سید هادی خسروشاهی، سفیر عربستان در رم، شیخ متولی الشراوی (از علمای مصر) و ابوالقاسم امینی
به هنگام افتتاح رسمی مسجد بزرگ رم

ابوالقاسم امینی خلف صدق امین الدوله

نامای را که در این شماره مطالعه میکنید، آقای ابوالقاسم امینی - که در سال ۱۳۳۲ وزیر دربار بوده‌اند - در سال ۱۳۴۰ به روزنامه یاختر امروز نوشته‌اند.

باید دانست که آقای ابوالقاسم امینی بعلت حضور در وزارت دربار، بسیاری مطالب ارزنده تاریخی را در حافظه دارند و خود شاهد بسیاری از قضاای بوده‌اند، آنسان که در ۲۲ سال پیش برده از نخستین روابط پست برده کودتا برداشته‌اند. اما در این ایام چنان آزاده بنظر میرسند که دیگر سخنی نمیگویند و به تقاضاهای ما نیز پاسخ منفی داده‌اند.

آقای ابوالقاسم امینی همانطور که خود ایشان نوشته‌اند، از نظر سیاسی نقطه مقابل دکتر علی امینی قرار داشت و در تمامی طول خدمت دقیقاً برای اسین الدوله فرزندی شایسته به شمار میرفت.

ایشان که در دوران بحران تنها رابط و واسطه مذاکرات آقای دکتر مصدق و شاه بوده‌اند، هنگام ترک تهران وعده داده بودند که یادداشتهای خود را تهیه و برای انتشار به ما هدیه کنند. سال گذشته، ما وفای باین عهد را یادآور شدیم و ایشان طی مشروحهای که ذیلاً ملاحظه میفرمائید، عذرخواهی کردند. به پندار ما، مسائل گرانهای تاریخ معاصر ایران که در نزد آقای امینی به امانت قرار دارد، ارزش آنرا دارد که ایشان در تنظیم آن اهتمام کنند و اجازه ندهند گفته شود که سگوشان زانیده مصلحت اندیشی بوده‌است. چه، هنگامی که ایشان علائق مینتی را بر عواطف اخوت اینچنین قاطعانه ترجیح میدادند، دریغ است درباره مسائل تاریخی کشور، که جز ایشان کسی دیگری از آن آگاه نیست، بیش از این ساکت بمانند، زیرا هرچند هم که ایشان بخواهند فراموش شوند، تاریخ ایشان را فراموش نخواهد کرد.

نویسندگان جنبه

۲۶ اوت ۱۹۸۲

دوست بسیار عزیزم وصول مرقومه شریفه مورخ سرداد

ماه امروز عروصول ونادی روح بخشید. چون خارج از رم بودم تاخیر در عرض جواب بمناسبت تاخیر وصول است. از اینکه پس از سی و دو سال لااقل با مکانیه نزدیک شدم غنیمت است. خوشحال بحال شما که حافظه را از دست نداداید و همه چیز به یادتان هست. من متأسفانه بواسطه کبر سن و کسالت مزاج و روح قادر باین نیستم گذشته را یاد کنم. گذشته را بیاد من آوردید و از روزنامه امید تجلیل فرمودید، اینها همه از روح بزرگ و افکار فاضلانه آندوست عزیز ناشی است. امر فرمودید که خاطرات زمان وزارت دربار که در دوره حکومت مرحوم دکتر مصدق بود تسوید شود انگاش قادر بیاد آوردن آن بودم. یاد داشتهائی داشتیم که در تهران ماند و پس از تبعید به اروپا در خانه ارادتمند زبر و رو شد. از استانداری اصفهان یاد فرموده بودید منائر شدم که اگر قادر بخدتمتی بودم فقط بزرگواری مثل شما از آن یاد میکند. اگر در جوانی چه در عمل و چه باقلم چه باقلمنار منظور خدمتی بوطن بود (بفکر اینکه وطن مال ماست، نه از آن دیگران) بتجربه ثابت شد (لااقل به ارادتمند) که کشور ما بیچارگان، همیشه بدست سیاست خارجی زیر و روده است و ما جز آلتی نبوده‌ایم! بهر تقدیر، اگر در جوانی سعی داشتم که بنویسم و بگویم و فریاد بزنم برای این بود که مرا بشناسند. امروز که پیر شده‌ام سعی دارم که همه مرا فراموش کنند. نسل جوان هم در این اجتماع امروز بما گوش نمی‌دهد و هر فردی باید تجربه شخصی خود را بیازماید.

از اینکه به خواسته آن دوست عزیزم جواب منفی میدهم پوزش میطلبم و امیدوارم با سعه صدر مرا عفو خواهید فرمود. خداوند امثال شما را طول عمر عنایت فرماید که با جرات و جسارت مبارزه سیاسی را با همکاران صدیق و محترم ادامه دهید.

ارادتمند - ابوالقاسم امینی

متن اصلی نامه دکتر ابوالقاسم امینی به روزنامه جنبه

Via A. Bertoloni, 22-24
00187 ROMA

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

☎ 80.22.58

☎ ISLAMCULTUR · ROMA

الإيطالية
المركز الإسلامي الثقافي

Centro Islamico Culturale d'Italia

prot. 239/84/AA-re

Rome, May 23rd, 1984

His Excellency
Sayyed Hadi Khosrowshahian
Ambassador of Iran to the Holy See

R O M E

Excellency,

in accordance with the instructions given me by the Council of Administration of the Islamic Centre to appeal to the Heads of the Islamic States for further contributions to the completion of the construction of the Masjed of Rome, I have the pleasure to send you my letter for the purpose.

I wish to bring to your kind attention that it depends on your personal decision whether to send this letter to your Government or to modify its contents according to your diplomatic taste.

With best respects,



Abolghassem Amini

Secretary General

Abolghassem Amini

رم، 23 می 1984

بسم الله الرحمن الرحيم

المركز الاسلامي الثقافي - ايطاليا

عالیجناب سید هادی خسروشاهی سفیر ایران در واتیکان

رم

عالیجناب محترماً: طبق دستورالعملی که از سوی شورای مدیریت مرکز اسلامی به اینجناب، جهت درخواست از دولت های اسلامی برای تأمین و تکمیل بودجه و هزینه ساخت مسجد رم اعلام گردید، خوشوقت هستم که نامه حاضر را خدمت تان ارسال دارم.

شایان ذکر است که ارجاع مستقیم این نامه درخواست، به دولت شما، یا تغییر مفاد آن مطابق با شرایط دیپلماتیک، به نظر شخص جناب عالی بستگی دارد. (1)

با بهترین احترام ها

ابوالقاسم امینی

مدیر کل

ص: 189

1- . در این رابطه، نخست حق عضویت ایران در مرکز اسلامی رم، که سال ها پرداخت نشده بود و سفیر ایران هم، برخلاف دیگر سفرای کشورهای اسلامی در جلسات آن شرکت نمی کرد، پرداخت گردید و سپس برای کمک به تکمیل امور مسجد و کارهای فرهنگی مرکز، اقدامات لازم به عمل آمد.

Via A. Bertoloni, 22-24
00197 ROMA

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

06/80.22.58
ISLAMCULTUR - ROMA

المرکز الإسلامي الثقافي
ایطالیا

Centro Islamico Culturale d'Italia

خواب نارخسره و شامهانه سفر محترم همبربره اسلامي ايراني
 حزينه بيمه لطف جابيل في مرهاله ارادته همه است
 ودلبر انهم روشن است. عهده فاصر جابيل است
 اتمام سمدوم و ۲۵ ساله ارادته اقتدار بره اي
 گزفته زمين قبرستان سلمان و سرکها زمين بره اي
 ساخته سمدوم تحت کتبه ام ورد عهده فقر
 جابيل است ام. فرادتر فرزند ام در زمان
 صبه ايراني دوران از گزفته پايين مرز نکلهم
 واخر ام فيما بعد ليراني و پارس ساخته در
 سمدوم اشته ام. خدايش از فضل و اهدام
 و آن اشته م خانه اي در الابه اشته اي
 داس م در آن کتبه فرشته است و چون به
 بنسنگم لري اشته کتبه دارد و سر از فتح
 برهنه ايراني ايراني بود و در آن خانه
 کتبه کتبه ايراني زمانه م آن خانه
 کتبه کتبه بنامش اي کتبه حضرت ام
 خوله آمد کتبه کتبه از لته لطنه م؟
 نه فر ايراني کتبه هزاره کتبه

ارادته اول التسم اشته

۹۴،۷،۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

مرکز فرهنگی اسلامی - ایتالیا

جناب آقای خسروشاهیان، سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران

چون همیشه لطف جنابعالی شامل حال ارادتمند بوده است و دلیل آن هم روشن است؛ علاقه خاص جنابعالی به اتمام مسجد رم و 25 سال که ارادتمند افتخاری برای گرفتن زمین قبرستان مسلمانان و سه هکتار زمین برای ساختن مسجد رم زحمت کشیده ام، مورد علاقه خاص جنابعالی شده ام.

فراموش نفرموده اید که در زمان جنگ ایران و عراق از گرفتن پانسیون صرف نظر کردم و اخیراً هم پنجاه میلیون لیر ایتالیایی برای ساختن درب مسجد پرداخته ام. خواهشی از جناب عالی دارم و آن این است که خانه ای در الاهیة ارث پدری دارم که در آن یک نفر نشسته است و چون پسر بزرگم مهدی امینی کسالت دارد و پس از رفع مرض باید به ایران برود و در آن خانه سکونت کند، باید لطف فرمایید که آن خانه تخلیه شود و به نماینده اینجانب که حضورتان خواهد آمد تحویل شود.

از این لطفی که به بنده خواهید فرمود هزار بار شاکرم.

ارادتمند

ابوالقاسم امینی

11/7/69

ص: 191

Via A. Bertoloni, 22-24
00197 ROMA

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

☎ 80.22.58
☎ ISLAMCULTUR - ROMA

دار الفکر اسلامی ایتالیایی

Centro Islamico Culturale d'Italia

۲۱ محرم

فایده بسیار آردی حضرت زینب (س) مغرب محرم همین بر سر آردی (بر)

سر از عمر من سلام خواستیم آنقدر خوبی حال حضرت زینب (س) خوب دارد
و تشریف نداشتند. سینه ای امروز به مرکز اسلامی رسید و بر طبق توضیح
اسم حضرت زینب (س) از آن بازگفتند. گمان است زینب (س) زینب (س) آردی
آردی لب خنجر در در سینه مرحله مفاسد، آنقدر است از این زینب (س)
سینه را حدیثه میگویند و آنرا سینه از آن جمله - ا - بسیار استقامت در آن
است و نگاه رتبه. با دما خیزه بسیار است و فایده و فایده محرم
بر این مختصر توضیح داده و فایده مع ۴ - ارادت (بر این اسم)

بسم الله الرحمن الرحيم

مرکز فرهنگی اسلامی - ایتالیا

28 محرم

جناب آقای خسروشاهیان، سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران

پس از عرض سلام خواستم به وسیله تلفن جویای حال حضرتعالی شوم، جواب دادند که تشریف ندارید. بسته ای امروز به مرکز اسلامی رسید و بدون توجه به اسم حضرتعالی آن را باز کردند. گناه از پُست نیست؛ زیرا آدرس مرکز اسلامی بود، چنانچه در روی بسته ملاحظه می فرمایید. با معذرت از این اتفاق، بسته را حضورتان می فرستم و یک نسخه از آن مجله را برای استفاده در مرکز اسلامی نگاه داشتم.

با دعای خیر برای سلامتی جنابعالی و فامیل محترم به این مختصر تصدیع داده و خاتمه می دهم.

ارادتمند

ابوالقاسم امینی

ص: 193

عکس‌های مربوط به بخش دوم کتاب



شهید واحدی، مرحوم لواسانی، شهید نواب صفوی



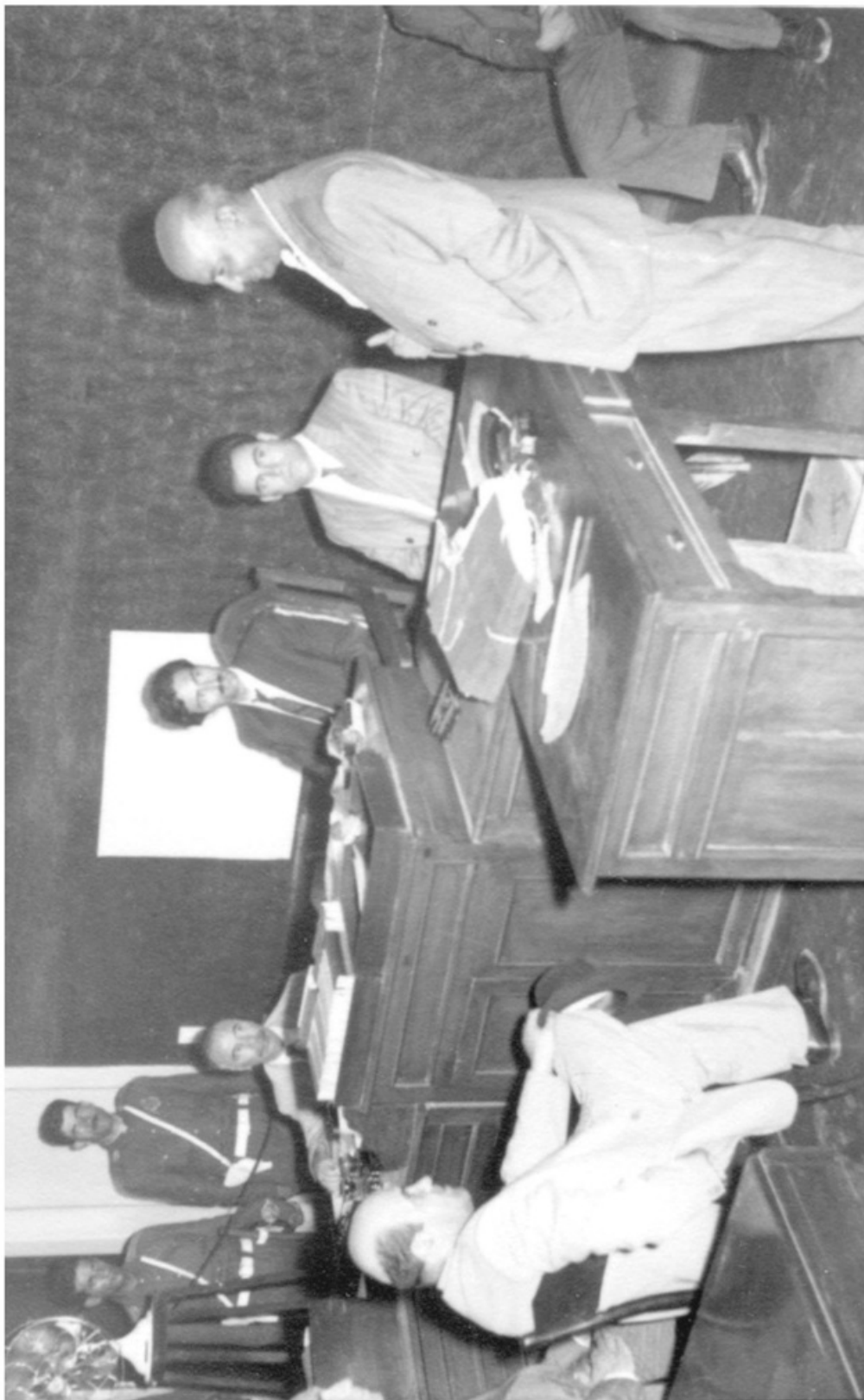
گروهی از قاضیان و متهمان اعضای فدائیان اسلام به علت تخصص در زندان قصر در جلسه دادگاه



دادگاه گروهی از اعضای فدائیان اسلام که در زندان قصر متخصص شده بودند... حضور پلیس در میان متهمان چشمگیر است.



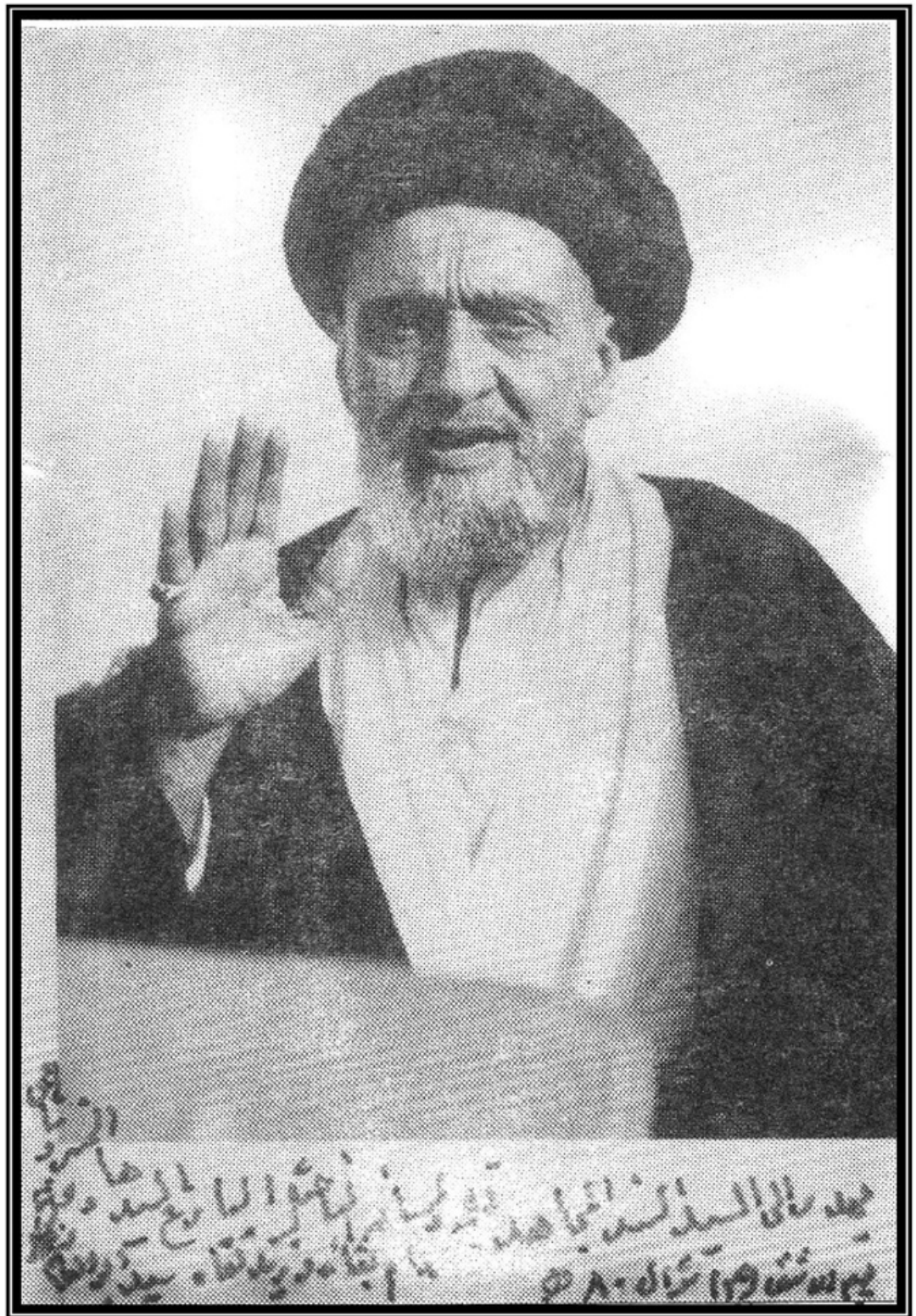
آیت الله طالقانی - نفر دوم دست راست - در جلسه محاکمه اعضای فدائیان اسلام که در زندان قصر متحصن شده بودند... سید محمدباقر حجازی، وکیل، در حال دفاع...



دفاع مرحوم سید محمدباقر حجازی، وکیل مدافع فدائیان اسلام که توسط آیت الله طالقانی انتخاب شده بود



شهید نواب صفوی پس از آزادی از زندان به مصر رفت و ایام کودتا در ایران نبود
ملاقات نواب صفوی با محمد نجیب و جمال عبدالناصر - قاهره



يهدى الى السيد السند المجاهد بقلمه و لسانه الفاضل البارع السيد هادى الخسروشاهى دام بقاءه
و زيد تقاه، سيد ابوالقاسم كاشانى - يوم الاثنين شوال ٨٠ هـ

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

